

MS BW IVANOW

-0015

061580872

15

Ajā'ibul-s-Sadr.
(Cosmography).

عبد الله
علي بن الصديق
جلده

رسالة في الرد على الفلاس

ع

ك

عبد الله بن محمد بن عبد الله

Inch.
1. 14. 27.
W. 1.

15

44



بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس مرخداير اجمل جلاله و عظم نواله که اقاليم سبعة
ربع مسكون را به جمال شاهتم و عيون جاريه و انهار عظيمه
و بنايات غريبه و حيوانات عجيبه و معادن جوهر لطيفه مشيد
و مزين و منور گردانیده زيب و زينت و صلوات ناميات
و تحيات زاكيات بر روضه مطهر منور و قاب معطر سيد
كائنات و خلاصه موجودات محمد مصطفی و آل و عترت او
باد که از لعله لمعات تبیع براق ايشان ممالک اسلام منور است
و معمور و اعادي دين تويم و صراط مستقيم مخدول و مهتور

اما بعد حين گويد احوج عباد صدر الدين محمد بن زبرد
غفر الله و نوبها که در عنفوان شباب فقير را ميل کتب
سير بسیار بود و بخاطر ناقص سیر که کلمه خندا از عجيب بلاد و
غيره آنچه خالی از ذررتی نباشد بقيد تحریر آر که ممکن از ان

منقح

منتفع گردند بنا علیه کلمه خید مختصر و مفید و آنچه دور از مبالغه
و قریب بصدق بود بقید تحریر آورد امیدار ناظران آنکه
چون بر سهوی مطلع شوند اصلاح فرمایند و آنچه در مرتبه
مبالغه باشد بر فقیر وارد از آن نگیرد که العمدۃ علی الراوی
و این رساله مسمی به عجایب الصدور مشتمل است بر چهارده

طریق و خاتمه و منه التوفیق **طریق اول در**

شکل زمین از یک ربع پیش معمور و مسکون نیست و چون
خواستیم که بر شهری و موضع که اینجا است اثبات کنیم همه
احوال اطول و عرض شهرها و بقعها احتیاج **افق احوال**

طول و عرض شهرها و جایها اصحاب علم نجوم طریق استخراج
کرده اند که بدان طریق بهر شهر و هر موضع که خواهند
ربع معمور را اشارت توان کرد و از اطول و عرض آن
موضع خواهند و اینجا نیست که دایره عظیمه تقدیر کنند
از قطب شمالی در آید و بر سمت راست آن موضع بگذرد و
خط استوائ را قطع کند پس از موضع قطع تا نهایت
عمارت از جانب مغرب طول آن شهر باشد و از شهر تا

موضع قطع عرض ابو و اتفاق میان افتاد است که ابتدا
 طول از جهت مغرب گرفته اند از موضع که قدیم الایام بخا
 هفت جزیره بودست معمور مسکون و از اجزای خالدهات
 و جزایر سعد اکویند و اکنون خراب شده است و آب بحر
 محیط بدو لیت فرسنگ از گذشته و خراب شدن بعضی مواضع
 و آبادان شدن دیگری و منقطع شدن چوونی و روان شدن
 دیگری و خشک شدن دریا و پدید آمدن دیگری و تغییر موضع
 کوسی و آنچه بدین مانند متغیر و متحیل نیست که زمین را چون
 بجا قسمت کنی سه ربع از آنجد در آب است و بحر محیط
 بروی مشتمل چنانکه هیچ از و کشف نیست و یک ربع
 که بروی خشکی است مشکف است که از اربع معمور و ربع
 مسکون خوانند و آن ربع در جهت شمال است و از جمله
 این ربع نهایت شمالی هم مقدار ای ای دارد و نهایت
 جنوبی همچنین بسبب تحقیق از یک ربع کمتر است لا عادت
 چنان رفته است که این قطعه را ربع مسکون خوانند و
 اما نهایتهای ربع معمور و اطراف عالم از جانب مغرب

استخرهای

شهرهای مغربست چون فارس و شهرهای اندلس و چون
ازین موضع بگذری در مایه محیط است که از ابراهیم قباویس
خوانند و در وی هیچکس زود اما از جانب مشرق شهرهای
چین است و بلاد و قواق بجانب شمال در شود بلا و چون
وصلج و چون ازین مواضع بگذری هم در مایه محیط
لا جانب حد و چین و هندوستان باشد و در مایه مشرق
بعضی از آن قرار گیرد و بموضع زیادت باشد چون برابر
چین و هندوستان و بموضع کمتر باشد چون در نیکیان و سیاهان
مغرب و چون از دریا بگذری بجانب جنوب زمین سخته
و شون پیدا آید چنانکه اگر اندک چیزی گران بر زمین افتد
بر زمین فرو شود و وانجا مقام آدمی محال باشد و همانجا حیوان
نیر نباشد یا اگر باشد جنسی دیگر باشد بخلاف معمول بعد از آن
ندانند که چیست **طریق دوم در دانستن بعضی از مسافتها**
مواضع مشهوره اصحاب رصد در عهد مامون خلیفه بالا
ربع معمور از نهایت عمارت بمشرق تا نهایت عمارت بمغرب
سه هزار و چهار صد فرسنگ یافتند و هر فرسنگی

دو از ده هزار گز و پنهانی ربع مسکون از نواحی خط استوا
 تا نهایت عمارت در جانب شمال که هزار و دویست فرسنگ
 از آن مطلع که گفته اند خطی باشد بر استقامت اما چون
 در مسافت شیب بالا و تعویجها باشد همه حال ازین مقدار
 زیادت تواند بود **چین** را بالا چهار ماهه راه است
 و پنهانی ماهه **زمین مغرب** سیاهان دارند و بعضی سبانه
 هفت صد فرسنگ است در هفتصد فرسنگ **مقلاط**
 از حد شمال دو ماهه راه است بر دو ماهه راه **هندوستان**
 چهار ماهه راه است در پنهانی ماهه **کرمان** صد و هشتاد
 فرسنگ در صد و هشتاد فرسنگ **پارس** صد و پنجاه
 فرسنگ در صد و پنجاه فرسنگ و بعضی گویند صد و شصت
 فرسنگ در صد و شصت فرسنگ **اندلس** یک ماهه راه است
 در یک ماهه راه **عمان** چین که صد و دوا صد فرسنگ است
روم دو ماهه راه است در دو ماهه راه **مصر** چهل روزه
 راه است در چهل روزه راه **سبانه** و حدود آن
 هشتاد فرسنگ است در هشتاد فرسنگ **طریق**

مسکون

سیوم در ذکر دریای محیط و طوق اول گفته آمد در بحر محیط
که در ربع مسکون در آمده است از همه جانب ها اما دو
شاخ بزرگ او بجانب عمان در آمد یکی از سوی مشرق و آن
بزرگ تر است و او را در کتب خلیج شرقی خوانند و دیگر
از سوی مغرب و آن خور در تر است و او را خلیج مغربی
خوانند و این هر دو شاخ را با طلاق دریا خوانند
بنابراین بحر خوانند و هر دریا که بحر محیط پیوسته باشد و اول
دریا بخوانند بخیره خوانند بلفظ تصغیر چون دریا البکون
و امثال آن و این هر دو را خلیج گفته اند کتب ایشان تلخ
و شور و نتوان خورد و این هر دو میان عمارت بیکدیگر
نزدیک شوند و بعد میان ایشان قریب است و هیچ فوسل
باشد و بعضی گویند شش ماه تابستانی مد کند و شش
ماه زمستانی جزو بعضی گویند از اول ماه قمری تا چهارده
روز که نور قمر در زیادت باشد مد کند و چون نور قمر
نقصان شود در آخر ماه جزو کند و این قول بازمین
لصواب نزدیکتر است بحر **خطس** این اسم در کتب

همچنین مهتم یافته ایم او را بجز محیط اتصال است از جانب
 شمال و آب این دریا کمی زیادت نیست و در میان او
 بسیار مواضع کثوف است و خشک آب او شور است
 و خلیج قسطنطنیه که بر در این شهر می رود ازین دریا رود به
 دریای روم و بسبب رفتن ان بسیار می چویناست
 که در بحر بنطس می آید **خلج بربری مغرب** در حدود
 مغرب خلیج از محیط از جانب جنوب بسوی شمال در آید
 و طول او صد و شصت فرسنگ باشد و عرض او قریب
 سی و پنج فرسنگ و در وی کشتی زود بسبب آنکه از
 عمارت دور است بر تمامی احوال بجا و قوف
 یافتن و شرح دادن او می را ممکن نباشد **طریق**
چهارم در ذکر بحر با اگر چه لایق آن بود که در جوهنا قبل از حرکت
 کرده شود لیکن چون بحرات مصغر محرمانه بعد بحر تحریرات
 بحیر و تصغیر بحر باشد یعنی در بای خورد و عادت حیوان
 رفته است که هر دریا که بجز محیط پیوسته نباشد و جمله کرده
 او خشک باشد او را بحیره خوانند و بحر مطلق نخواهند

دریاها

و از بکرها هیچ بکره بزرگ تر اند بکر ابسکون نیست که
اورا بسبب بزرگی او بعضی مردمان بجر مطلق خوانند و از
دریاها شمرند اما از بکر است **بکره ابسکون** این بکره و بکر
حوز و بکر کرکان همه یکیت و نام این بکر است و اول
بین همه بدین باز خوانند بسبب آنکه مواضع بر کره دارد
اوست و ابسکون دهبی است بر ساحل او کند و در کاک
و ما ز ندران و اطراف او این مواضع است که یاد
کرده میشود از ابسکون بسوی دست راست
دهستان باشد بسیاه کوه و حد و دلمان بس
حوز بس سمندر بس در بند حوز که او را باب ابواب خوانند
بس شروان پس موقان بس کیل و دیلم بس طبرستان
بس کرکان و حد و د او بس ابسکون که اول از اینجا
اغاز کردیم اینجه مواضعی باشد که کردا کرد این بکره است
و طول این بکره از ابسکون تا حوز باشد و از جانب
شمال دو بیست و شصت فرسنگ باشد و عرض او دویست
فرسنگ و آب این بکره شور باشد و تلخ و نموان خورد

که موضعی که زودی در وی رود و همچون نیر درین بیره می
 آید سیاه رنگ و تاریک باشد و او را مد و جز نباشد لا
 موج باشد در وی حیوانیت که ملاحان او را سگ آبی
 گویند رنگ او بسیار زنده و دو دست او کوتاه است
 و دو پا دراز و در حدیک که بنیم و او برشکی عظیم عاجز
 باشد درین بیره فواره است که آب از وی بقوتی عظیم
 بر می آید و ملاحان آن موضع را می شناسند و از وی
 احتراک کنند و کشتی را از نگاه دارند و بر آن زود یکی کوبند
 و اگر بشایشان را غصتی افتد و کشتی نزدیک آن موضع
 رسد ممکن است کشتی بر گردد اند و ممکن که غرق شود و این بیره را
 موج عظیم باشد بیره **خوارزم** حد و چند بیره است
 که از بخوارزم نیز ما بخوانند دو هزار و صد فرسنگ است
 و قطر اوسی و دو فرسنگ باشد و آب و شور است و
 چون خوارزم درین بیره می ریزد و همچنین چون حاج و
 فرغانه و غیران و میان آن موضعی که چون خوارزم در وی
 میشود و اما که حاج در وی میشود بخت فرسنگ است و

و گویند که شصت
 فرسنگ است

این کیره را در چگون بزرگ که کفیم در و میشود و پروان آن
چو خضادیکر خورد تر و با آنکه مسافت آن اندکست و حجم او
خود آب او زیاد نمی شود و می نماید که بجانبی راهی دارد
که آب بدانجا پروان می شود **بکیره ارمنیه** خوانند در حدود
او زیباکان شهر است که ارمنیه خوانند بر دو فرسنگی
این کیره است آب او شور و طول و عرض او قریب
هست فرسنگ و ازین کیره تا شهر مراغه فرسنگ باشد و درین
کیره ماسی شد بسیار و سگابی باشد و در میان کیره
دیهی است بزرگ **بکیره ارجیس** این کیره را ارجیس خوانند
و کیره و از او وسطان نیز خوانند بسبب آنکه مرتبه برکنان
اوست و این حدود ارمنیه است و ازین کیره ماسی صید
کنند که از اطراف خوانند **بکیره زغر** در حد فلیطن
از حدود شام کیره است بزرگ نزدیک شهری که از
زغر گویند بسبب آنکه بر جانب جنوب ازین خلج عمارت
نیست از مشرق که در آید او را بکیر حین گویند بس کیره هندو
بس کیره سندس بکیر کوران بس کیره کرمان بس کیره پارس

بس عمان بس بحر قزقم و این نهایت این بحر است و این
 خلیج معروف تر بد ریای پارس است و درین دریا چند
 جزیره هست و عجایب و مخاوف و جایها با خطر اگر ذکر
 آن بتمامی کرده شود بجلالت آنجا مد **بحر مظلم**
 در اقصای مشرق دریاست که از این بحر مظلم خوانند و
 او از جمله خلیج مشرق نیست اما بد و پوسیده است از جا
 جنوب و جزیره یا قوت در بحر است و این بحر شهرها
 بسلا و و تواق بند بسومی شمال تا موضع که از قلعه
 مصبه گویند بس منقطع شود آنجا به شمالی می پدید آید که
 می کشد بسومی شمال تا حد و دیاجوج و ما جوج و کوه قاف
 که سد در ولایت **بحر چین** این بحر است داخل مشرقی است
 خوانند و ولایت چین کنان اوست و جزیره نقره درین
 بحر است و در وی جزیره بسیار است و عجایبها و نهایت
 که اگر شرح آن باستقصا داده شود در رساله دراز
 گردد **بحر هند** این بحر را ولایت هندوستان
 برکنان باشد و این را خلیج اخضر خوانند و عرض او بسومی

شمال پند فرسنگ بر آید و در وی جزیره بسیار باشد و عجیب
بسیار و جزیره سرانندیب درین بحر باشد و هسم درین جزیره
کلبه باشد و جزیره راعمی که موضع کرکان است و جزیره قمارم
عود قمارمی از انجا آرنند زدی ولایت هندوستان **بحر هند**
پوسته است بحر هند و مملکت زنجبار بر جنوب اوست و در
وی جزیره بسیار است که متصل است بحر هند و مانند اوست
بحر کرمان بحر کرمان و جزیره کیش که مروارید از انجا می
آورد درین بحر است همچنین جزیره او اول ولایت و جزیره
دیگر چون گاوان و غیران نیز در ولایت **بحر فارس** چون از
بحر کرمان بگذری بحر فارس باشد و ظهران دریا از حدود
عمان تا نزدیکی سرانندیب کشد و بر جانب جنوب او زنجبار
و عوض دریا از حدود پارس تا حد زنجبار باشد فرسنگ
باشد و جای باشد که هفت صدر رسد اما طول او از انجا که
ابتدا این دریا بگردد تا حد و عمان که نهایت اوست دولت
فرسنگ باشد و آب این دریا تیره رنگ باشد بخلاف قلم
و در وی جزیره بسیار باشد و معروف و مسکون و معمور و

دروسی آنها خوشش باشد از چشمها و کشتهها و زراعت بود
و چهار پایان و درین دریا مخوف و مهالک بسیار باشد
بحر عمان گفته اند که این بحر و بحر پارس سرد و کثیت بسبب
آنکه ولایت پارس بر جانب شمال اوست و ولایت عمان
بر جانب مغرب او و عرض خانی که گفته ام مقصد فرسنگ باشد
و رنگ این آب دریا تیره و سیاه رنگ باشد و البته لون و
قعر او نمیتوان دید بخلاف قلمر و دروسی جزایر بسیار است
و از مواضعی که مر و آید بر بند دریا عمان و بحر پارس و حدود
سر اندیز باشد و درین بحر جایها مخوف بود گشتی را او یکی از آن
میان شهر بصره و جنبه بود که آن موضع را امور جنبه خوانند
و نادر باشد که گشتی درین موضع سلامت بگذرد و خاصه
چون دریا موج زند و موضعی دیگر درین دریاست که گشتی را
انجا خوف باشد انجا که دجله بغداد بدین دریای رسد و آن
موضع را احشاشت گویند **بحر اخضر** ظهر دریای عمان و فارس
که با جانب جنوب است در بحر الاخضر خوانند و ابتداء او از نزدیکی
شهر عدن گیرند انجا که عرض دریا باندگی باز آید و آن قریه ولایت

ملی اندر

بمن است بعد از آن دریا را عرض بیشتر شود و همچنین میکند
بر ظهر حد و در کرمان و مکران و سند و هند تا حد چین علی الجملة
جانب جنوبی را از ضلع شرقی که از عمارت دورتر است بر اختر
خوانند و خلیج اخضر و جزیره که در وی عجایب بسیار بود **بحر قلزم**
قلزم شهر است که نهایت این دریاست و آن موضع را السا
خوانند و این دریا بدین شهر معروف است و حد این جزیره
بر ابروی عدن باشد تا شهر قلزم و این طول این دریاست
و کشتی را یکماه راه است و بفرسنگ چهار صد و شصت
فرسنگ و اما عرض او مخالف بود جای که عرض تراست
دو لیست فرسنگ باشد و آب او روشن است چنانکه در
در بعضی مواضع قعر او نتوان دید بخلاف دیگر جزایر که درین جز
کوها بسیار است بعضی را سر از آب بر آمده چون جزیره ها و
بعضی را آب زیر برد اما از روشنی آب سران کوها نتوان
دید و درین دریا نیز جای خطرناک بسیار است و یکی از آن موضعی
بزرگ است آن را بحر که نصیم از سوی مشرق او و از آبادان
خوانند موضعی عظیم محو است که کشتی را چون کشتی را انجا برسد

اگر اندک بادی جهت کشتی را میگرداند تا غرق کند و گویند که
و عنوان بدین موضع عرق شد **مد و جز دریا** مذمات
شدن است و جز نقصان آن و مد و جز پرون خلج مشرق
هیچ دریا دیگر نباشد یعنی قلمرو عمان و بحر پارس کرمان
و هند تا حد چین خفا که پیش ازین گفته آمد و دیگر دریاها
چون خلج مغربی و بحر روم و بنطس و اوقیانوس ایشان را
مد و جز نباشد و این خلج مشرقی بجای مد و جز کند و مد او
از سوی مشرق باشد بسوی مغرب و اندک بسوی شمال
و جز بخلاف آن باشد و بوقت های قریب ده که از موضع
خویش بالا برآید و ارتفاع گیرد و بوقت جز بقرا خویش
باز شود و مملکت بعضی مواضع زیادت ازین باشد و
بعضی کمتر اما در زمان مد و جز خلاف کرده اند بعضی
گویند در هر شبانه روزی دو بار باشد و گفته اند که
این تعلق بر فتن ماه دارد که چون قمر طلوع کند آب
دریا مکنزد و زیادت کرد و چون توسط السهال رسد
جزر کند و نقصان گیرد و بقرا خویش باز شود و همچنین

ع

اروم
بجیر

تحت الارض تاثیر کند و بعضی گویند که در شبانه روزی یک
مد و یک جز باشد و علت این رسم رفتن ماه دانند گویند
چون قمر تحت الارض باشد در بحر محیط اثر کند و او را بچش
ارد چون آتش و یک را و بعضی گویند که وقت اجتماع و
استقبال زیادت شود اب دریا مد کند **بجیر و طب**
در حد و د شام شهر است که از اطریه خوانند بر کنار این
این بیره است و اصحا و خوش باشد گویند که طول و عرض
این بیره پنج فرسنگ است و گویند که ده فرسنگ باشد
در ده فرسنگ او را نیز بیره اقامیه خوانند **بجیر و روم**
در حد و روم شهر است که از اهلقه خوانند بر سه فرسنگ او
بیره ایست که او را بروم باز خوانند و او را آب خوش
ببخش باشد و طول او چهار فرسنگ باشد تا پنج و در میان
این بیره سه کوه است بلند و محکم **بجیر دهای پارس** که در
نواحی پارس پنج بیره است **بجیر دزد سیستان** شهر
سیستان را در بحر خوانند و به نزدیکی شهر بیره ایست
که او را ارده خوانند و چون سرمند در وی می ریزد و

پنج فرسنگ درم

بجیر

علم

آب از زیادت می شود و نقصان گیرد و آب و خوش
باشد اما شور می دارد و طول اوسی فرسنگ براید و عرض
اوده فرسنگ باشد و یا کمتر بکطرف او بیابان بود و ان
بیابان کرمان است و کرد بر کرد عمارت است و دیها کرا
جانبی که از سوی بیابانست و در میان او خشکیهاست مثل
جزیرها و در وی بوجو آخور است که چهار پایان در و بنوا
رفت **جزیره آب کون** و همانا آب و کرم است و از حال او
هیچ خبر نگار نشینده ایم **حقیقی پنجم** در ذکر جزیرها که در دریا
لازم ان بود که بعد دریاها و همچو بنا احوال جزایر نوشته شود
لیکن خون جزیره در وسط دریا می باشد در وسط مرقوم شد
حال جزایر از بسیاری عجایبها که در دست و انواع جانور
اختلاف اجناس آدمی بر تبه است که اگر اضعاف این
رساله در شرح ان تالیف افتد هنوز بتقصیر نسبت توان
که و پس از ان جمله آنچه معروف تر است و بقبول عقل نزدیکتر
آورده شود تا رساله در از کرد **جزیرهای بحر محیط**
که بر اطراف عالم است در نهایت عمارت از جانب

هفت جزیره بوده است معمور در بحر اوقیانوس که از
جزایر سعد خوانند و جزایر خالد است نیز گویند و ابتداء
عمارت از اینجا گرفته اند و آن نیز هفت جزیره معمور و
مسکون بوده است در قدم الايام اما اکنون حصب

شده است و آب بحر محیط بدولت و پست و نهند
از بگذشته است در اقصای بحر مشرق در بحر مظلم جزیره ^{تسبی} یا تو

و در وی جزایر انواع یا سموت موجود است سرخ و سبز و گوید
اما در جانب شمال جزیره ایست که از اقله مضیه خوانند و می

گویند که شعاع افتاب برین مواضع اشراق ریادت از آن
که بدیکر مواضع و گویند که از مضیه بدان خوانند که نهایت
بحر مظلم است پس از نیم مواضع این بحر و مظلم خوانند

بحر بحر چین بجد و مشرق به نزدیک خط استوا جزیره ایست
که از اجزیره الفضه خوانند و در راه گذر آبهار او باره ها فقر

می یابند از یک درم تا ده مثقال و گویند از ده مثقال تا نیم
من در اقصای شمال بجد و در صقلاب جزیره ایست که از اوقیانوس
میکوینند و اهل این جزیره جایها ساخته اند مثل کربانها زمستان

در زیر آن آتش میکنند تا ساکن نماند بود از غلظت سرما
در اقصای شمال در جانب مشرق از جزیره موالی که گفتیم دو جزیره است
یکی را امرانوس الرجال گویند و دیگری را امرانوس النساء و همانا
این لفظ امرانوس رومیست و این مرد و جزیره به اسم
نزدیکت در یکی مردان باشند و در یکی زنان و کشتی و روز
مردان جزیره زنان می آیند و باز جزیره خویش می شوند
مرد و جزیره هیچ فرسنگ است با کترو جزیره مردان بشمال
نزدیکتر است زمان آنها می توانند بود از غایت سرما که مراج
مردان را عوارت ریاده باشد جزیره های پنج مشرق
بعضی بر جزایر چین نزدیک باشد و در جزیره های او کرک باشد
و او را ایک شاخ باشد بر پیشانی مقدار یک کز و چون این شاخ را
برند بر موضع قطع صورتی بدید اید از صورتهای حیوانات
و بعد از آن باطل گردد و بادش از امر هاج خوانند و جزیره های
او بیشتر در بحر اخط است و این بادش در امر روز دخل
یک من زر باشد تا ده من و این رومی ستاند و چون جمع
میشود میکند از دوازده می خشتامی ریزد و در هر بار می ریزد

وچنین میگوید که دریاخانه منت الهدیه علی الراوی در مملکت
جابه جزیره ایست از بحر اخضر که از اربطیل خوانند و در وی
عمارت نیست و هر کسی که آنجا رسد شب فرار نماید گرفت
بسیب آنکه در وی باکنهای مختلف میشود و هیچ حیوان نمیند
وچنین گویند که او اربطیل شنوند و او از او تار فرامیر و بخند
بش باشد و روز هیچ نباشد و جزیره که آن مهر اج انجا
نشیند و فرسند باشد و او را اسبانی که می گویند کردن
در زمین میکشند و برین جزیره کومی است بند که بر سر وی
پوسته آتش میشود در صد که در صد که و ارتفاع آتش
یک نیره بالا بش آتش باشد و بروز دو دو و این جزیره را
که خوانند و در وی عمارتست و در وی معدن قلعی است
مهور گوها، این جزیره مار باشد بسیار بزرگ تا بجای که
کاومیش را فرومی ریزد و از جزیر پای جابه جزیره ایست که از ا
الکتا بوس خوانند و در وی عمارتست و مردم اما جله برهنه
باشند و جامه نمی پوشند و جزیره دیگر است که اگر آدمی را
از کشتی صید کنند پان کنند و بخورند و درین جزیره کاوا

باشد و هم از جزیره های جابه جزیره ایست که در وی همه بوزینه باشد
و ادنی اینجا نتواند رفت مگر بحیثیت و در وی نیشتر کافور باشد که
از کافور ریاحی خوانند **قار جزیره ایست** در حدود نهایت
هندوستان که یک جانب تا چین دارد و در وی درخت عود
باشد نیکوتر از اعوج و قاری خوانند **جزیره رومی** جزیره ایست
در بحر اخضر و در وی حیوانیست که او را کرگدن خوانند و آن
جانوری بزرگ است از کاه و میش ~~بزرگتر از سبک است~~ است و
هم درین جزیره جنس لغم است که سخ او تریاق است از زهر افعی و
پشتر زهر با و هم درین جزیره کاه و میشی نهایت بزرگ باشد
امالی و دنبال و درین جزیره بر جنسی آدمی باشد برهنه و خورد و چنانکه
طول او چهار و جب پیشش نباشد و در پیشه با باشند و سخن ایشان
فهم نتوان کرد و مومی سر ایشان کوتاه باشد و اندک و بر درختها
باشند و آن درخت بدرخت میرسند بدست چنانکه پای ایشان
بنهند الهدیه علی الراوی رعیم فقر لکنور ~~پهل~~ مانس خواهد بود که
کتاب آدم نوشته است زیرا که کت نه این حیوانات بدان
تمام است **در بحر اخضر جزیره ایست** که از جزیره العقارب خوانند

و در وی اوجی نتواند بود بسبب آنکه در وی کز دم باشد بزرگ
و از بزرگی چشم این کز دم چیزهای منکر می گویند تا بحدی که
گویند چشم او بقدر اسپ و شتر می باشد **سر اندیب** بعد
ازین مواضع که گفتیم جزیره سر اندیب باشد هم در بحر احضر
و این جزیره هشتاد و فرسنگ باشد در هشتاد و فرسنگ
او داخل هند است و در وی کوهیست ادم علیه السلام برود
زمین آن کوهِ عظیم بلند است و کوه نیکه در کشتی باشند
ان کوه را از چند روز راه به پیشد و برین کوه اثر قدم ادم
علیه السلام است و ان اثر قدم بتجم قریب هفتاد کز است
در سنگ خار گرفته و درین کوه سموان برق می جود و در
اوجی باد و چمن گویند که ادم علیه السلام ازین کوه کامی بگذارد
و بموضع نهاد که از سر اندیب تا انجا کشتی بسره روز رود
و برین کوه سر اندیب یا قوت باشد سرخ و زرد و کبود
از مانی و ارغوانی و در روی و پجاده و مفتحی و در رودها
او الماس باشد و در جوهای او بجز باشد و خاک ان
سنباده باشد که جواهر ابدان نیند و درین جزیره

حیوان مشک است و گرداگرد او مروارید برارند از دریا
و این پنج جنس و جوهر سخت بولایت هندوستان آمد
از اینجا با طراف رود در سر اندیگ کفتم عظیم باشد است
و کشتی از حد و دعاق شراب می آرند بجهت این باد است
سر اندیگ حقیقت اینست که شرح دادیم لا در دریا است
و جزیره ایست و در برابر او برکنار دریا شهر است که او را
بدین نام خوانند و عوام پیشتر سر اندیگ می پندارند
و از حال این جزیره خبر ندارند و چون ازین جزایر که شرح
دادیم در روی سبوی مغرب جزیره چند است که از آن جزیره
دجالت و قیر خوانند این لفظ بچین مبهم دیدیم و اهل این
جزیره ها آدمی را کشتند و بخورند و از حال این قوم پیشتر
ازین نشنیده ام و چون ازین موضع بگذری در برابر می
هندوستان جزیره ایست که از اهل **بار خوانند** و هم
داخل هندوستان است و در روی درخت فصل بسیار است
و چمن حکایت کنند که بر خوشبلی برکی است که چون باران
بارد آن برک آن خوشه را سپوشد تا باران بر می نماند

و چون باز ایستند برک از خوشتر خیزد و سپوسته این
حال تخمین نباشد و بعد ازین جزیره انجبار باشد در آن جزایر
هم عجایب پار باشد و شنیدم که در زنجبار قومی زنجبارند
سپید پوست و زنگیشان بسیار همی نند و موضع ایشان
سرد است اما جزیره های دریای پارس از شهر بصره تا جزیره
خارک پنجاه فرسنگ باشد و این جزیره نزدیک سنک است
و یک فرسنگ بعد از آن جزیره و اد است بعد از آن جزیره ^{جزیره دال}

و درین جزیره هرگاه بوقت مد دریا های ماهی عظیم از دریا
باید خشکی آید و چون خور کنند آن ماهی بر خشکی باز و آن
ست که چین اتفاق افتد اهل این جزیره در افراخ سال باشد
جمه تر و مان این شهر بصرا آیند و این ماهی را پاره می کنند
و در می جوشند و از وی روغن می گیرند چنانکه جمه اهل شهر را
تام باشد معارف آن بجهت سوختن و رعیت را بجهت خوردن
و این روغن را در چیزهای چوبین کنند اینجمله بعضی از احوال
جزایر خلیج مشرقی است اما جزیره های خلیج مغرب ^{پایه در بحر روم}
که او را خلیج مغربی خوانند جزیره هایست بعضی خورد و بعضی

بزرگ **سعد** جزیره ایست در مقابل ولایت لوقه
به نزدیک نیک و از ده رون راهست و قطر او ده و سنگ
باشد **قرطیس** جزیره دیگر است دور او پانزده رون
راهست **سامس** جزیره دیگر است و حد او معلوم نیست
قرش جزیره معروف است و از سواحل کشتی شام
بچو روز بقرش آید و از قرش سه روز دیگر سوی روم
بود درین جزیره سه شهر است و کمان قرسی از آنجا آید
کود قلاک جزیره ایست و در وی قومی بزرگ در روزگار
قدیم خواب بوده است و نام کون و چون اسلام قومی
گرفت قومی از مسلمانان آنجا افتادند و مقام ساختند
ساکن شده اند و اکنون در وی فنک باشد و پیوسته
میان ایشان و کافران فنک حرب باشد مختصری از حال
جو ایر شرح داده آمد که این رساله پیش ازین احتمال نمیکرد
تمامی از امکان نباشد که شرح توان داد **طریق هشتم**
در ذکر چگونگی کفته آمده است که جوی بزرگ را در خوا
و عوام در و بزرگ را چون خوانند اما چو در بند لغات

سعد

طریق هشتم

عجب نام آن رود بزرگ است که برتر مدگذرد و بجز آن
اید از آنجا بجزیره چند رود در آنجا چون آنکه در عالم است هیچ
بزرگ تر از نیل مصر نیست **نیل مصر** منبع نیل مصر از
کوهها عظیم است از خط استوا گذشته در سوی جنوب
و آن کوهها را اجبال القمر خوانند و از اجبال قره و دالسیا
پروند آید و در اقلیم اول جمله بسم رسند و جمع شوند
و مانند بجزیره شود و او را بجزیره نخوانند لطیف خوانند قطب
چهل و سنگ رسد درین بطریق رودی بزرگ بیرون آمد
بجای شمال و آن نیل مصر است و اول بر پیاپیا نهادند و
میان زمین معرب و زنجبار و چون از حد و زنجبار گذرد
بر پیاپیا و عمارت و میان زمین معرب زنجبار بس زمین
مصر رسد و چون بر جمله نواحی گذرد بدریا روم ریزد و
انجا که بدریای روم رسد بجزیره پدید آید مقدار دور و
راه و درین جزیره خیره هاست و این جزیره بجزیره روم
متصل است و او را بجزیره مفرد از آن خوانند که وقت
باشد که آب او خوش باشد و بتوان خورد بسبب غنویت

نیل مصر که بتاستین که اب دریا بر و غلبه که دو بدین شهرها
که درین جوزی است کبشتی تو زو راق رو ندو از سواحل کبر
تا شهر متین و دو فرسنگ است و در میان از جزایر در میاط
و نیل مصر از دجله و فرات که جمع شوند از هر دو زیادت
باشد و اب او از همه چو نهها خوشتر باشد و گویند که هیچ
چندک از جنوب کانتال زود و الا نیل مصر و در نیل مصر
سبح و سقنقور باشد اما مساح نهنک باشد و عوام مای
بزرگ را نهنک گویند و در اصل چنانست بلکه نهنک
حیوانی دیگر است که درین نیل مصر باشد و او دست
پای دارد و سروتن وی دراز بود و سر او حد یک از نیمه
از تن او باشد بدرازی و او را دندانها بزرگ است که
هر حیوان را بگیرد بدندان در لگت و بلاک کند و گاه باشد
که بر خشکی آید اما بر خشکی ضعیف باشد و هیچ حیوان را اگر نتواند
رسانید و پوست او درشت بود و دندانها او عظیم
و در نیل مصر جایگاهی است که مساح بدان موضع همچک را
گرددند **سقنقور** جنس مای است اما او را دو دست

نیل

سقنقور

دو بدین

و دو پا است و خاصیت او در معالجه تباه معروفست و در
داروهای بزرگ افتد چون نمرود و بطوس و تریاق
و ماذوق و امثال آن و سقوف در هیچ آب نباشد مگر در نیل
رعنا جن ماهی است که او را در دست گیری دست می لرزد
تا از دست نیفتد و البته نگاه توان داشت تا مادام که زنده

و شنیدام که در نیل مصر حیوانیست که او را اسپایی میخوانند
عظیم بزرگ است و نزدیک است بفیل اما شکل با خوک است
همه اندامها و هیچ با اسپ نبند مگر باو از که بانگ او بانگ
اسپانند و ازین سبب او را اسپایی خوانند و او با گشتی
بازی میکند و او را میگیرد و می گرداند چنانکه وقت است
که عرق میکند و ملاحظان او را می رانند و سر که جهت او می اندازد
تا او گشتی را بگذارد از بوی سر که **دجله بغداد** بعد از

نیل دجله بغداد و نوز بزرگتر است و او همچنین چون خوارزم
باشد و منبع دجله و فرات باشد و همچنین می آید بغداد و در
میان شهر بغداد شخی از فرات بر و پیوند و انرا عجمی خوانند
و دجله می رود تا بحر عمان و پارس بس بزرگی آمد و عبودان

از زیر شهر آمده باشد و بر سر
شهر آرزو بگذرد و ابی ملا در جزیره
شهر مارا گویند که میان دجله

ک

فرات ابی بزرگ است اما دجله کمتر باشد و ابتداء او از
کوههای روم خیزد و میان ثغور شام بگذرد و همچنین بر غلی
شهر خوزیه که گفتم بگذرد و بعد از آن یک شاخ از او در میان
شهر بغداد بدجله آید که شرح دادیم و باقی فرات بسواد
کوفه رود و آنچه از آنجا فاضل آید بطایع شود **طاب** در حدود
چند رس چو نیت که از آنهر طاب خوانند منسبع او از کوههایی
پیرامان باشد بمیان ولایت پارس و ولایت خوزستان
بگذرد و نگاه بدریای پارس و عمان نماید و در برابر عبابان
بزرگی در مهدی **حیون خوارزم** چون پیش ازین گفته
آمده است که در لغت عرب چون نام آن آب حاصل است اما عوام
پشتر آبها بزرگ را چون خوانند و منسبع این چون از طاب
و جان باشد از کوههایی ثبت و بر حدود بدخشان بگذرد
پس بحد و خستان و در خس پنج دیگر بزرگ بدو پیوندد
موضع را پنج آب خوانند **حیون حاج** در کتابها این چون
نهر شمش نویسند یعنی جوی حاج منسبع او از جانب کستان
باشد و یکی جکل و بجدود او رکن آید و جوی اطلاق بدو پیوندد

مهران چگونگی بزرگ است در حد و سند و طرف مکران که آنرا

نهر مهران خوانند و او در بزرگی نزدیک باشد به نیل مصر **کنند**

چگونگی بزرگست در هندوستان که آن از بعضی کوههای تبت آید

و بعضی شهرهای هندوستان گذرد به نزدیک کنگ شهر

بزرگست بگذرد در ریای سند **رزد که** چگونگیست در حد و

گذرد بایکان بر سه فرسنگی شهر بر دعه که از آنرا خوانند منج

او از ناحیه تالابست **ار** **س** هم در حد و گذرد بایکان **چگونگیست**

که از آنرا **س** خوانند **س** او از حد و در ارمیه باشد و بزرگی

در شان گذرد دو جرد و شروان **ایلیش** بایکان چگونگیست

که از آنرا بیض خوانند و بسیار سی سپرد و خوانند و او از

کوههای ارمیه و گذرد بایکان خیزد و بمیان اردبیل درنگان

گذرد و بجزیره اسکون ریزد و او از دیگر و چگونگیست بود

سرمیندر رودی معروفست از حد و کوهها غور و غور **جانب**

بس زمین داور گذرد بسج ولایت سیستان رود بجزیره زره

رزد **تا** **ج** در ولایت اندلس که در حد مغرب است بزرگی

شهری که او را طلب طله خوانند چگونگی بزرگست و آن چگونگی را

تا چه خوانند و بزیر که هر چندیم دجله بغداد باشد **حیجان** از حد
روم رودی بیرون آید و بمیان عرس و مصیصه
بگذرد و از ایحان خوانند و بدریای شام ریزد و بدریای
روم رود **سیحان** هم از حد و در روم رودی دیگر
بیرون آید و بمیان مصیصه و آید بگذرد و از ثغور شام
بگذرد یکی شهر طوس بدریای شام و روم ریزد از
سیحان خوانند **زبان** از کوههای آرمینیه و از باکان
بیرون آید و در دجله بغداد شود هر دو را زبان خوانند
جابان رودیست در حد و شهرها جزیره که میان
دجله و فرات باشند و منبع او از راس الفین باشد
و این شهر است از کوهها و او قریب سیصد چشمه بیرون آید
و چون جمع شوند او را نهر جابون خوانند در فرات ریزد
دمیس از دجله بغداد رودی جزیرد و سواد سارا
اب و در و تخمین بعضی از سواد بغداد را و تا نزدیک بغداد
بیاید از ارجیل خوانند بر تصغیر دجله و این رود معروف باشد
زند رود بعضی ازین رود گویند از کوهها سیاهان خیزد

و بعضی

مجموعه

کتاب

بلغ

و بعضی روستاها را آب دهد پس منجم یکی دویی که از او
 دشت خوانند بر یک فرو دشت و بس بجد و در گمان پروان لید
 بر روی زمین و بعضی از ولایت کرمان آب دهد و از آنجا
 بزرگ بر یک فرو شود و تا آنجا که باز بر روی زمین آید شست و سنگ
 باشد **بطایح** این از جنس روغنست ابی الی تاده است
 و آن آست که از روغن فرات آرگشته و زراعتها زیا
 آید بهر موضع جمع میشود از **بطایح** خوانند اول بجد و کوفه
 جمع از **بطایح** کوفه خوانند و بعد از آن بجد و بصره و از آن
بطایح بصره خوانند و **بطایح** بصره بزرگتر و بیشتر بود و در
 میان این **بطایح** دیهها باشد و بزور قبدان دیده باروند
 آب را عمقی زیادت نباشد آنچه از حال چو نهار رود
 بزرگ معلوم گشت یا در ده شد اما دیگر رودها چون
 جوی بصره و جوی سعد سمرقند و جوی نهران و جوی کاوه و
 بخارزم و رود و غیر آن که یاد کردیم سبب آن بود که این
 جویها نسبت آن رودها خورده باشد **طریق به نغمه در ذکر**
کوکهها معلوم است که کوکهها را نهایت نیست از بسیاری و

طریق به نغمه

پوستن یکی دیگر می باشد شرح ان تمام تعذری دارد از انجا که
معروفست یاد کرده **آید جبل القم** در حد و خط است و
رای زمین مغرب و زنجبار عظیم است و بسیار که از او
خوانند و از وی رودها بسیار بیرون آید که از مجموع ان
نیل مصر باشد چنانکه پیش ازین گفته آمده است و در اعظم
آول کوهی بزرگست که از اجل الاسود خوانند **جبل طلس**
در حد و مغرب دو کوه عظیم است که هر دو را اطلال
یکی اطلال کبیر و یکی اطلال صغیر **جبل قسوق** این لفظ در کتب
مهمین بهم دیدیم ام و این ان کوه را خوانند که باب الابواب
بروست یعنی در بند خور و این کوهی بزرگست و طولانی
میکشد تا ناحیت شام و از انجا نیز بگذرد و می رود تا بحکم
باشد **کام و نهر اوفوح و فن** اینهمه یک کوهست و بر
موضع نامی دیگر دارد و اصل او ان کوهست که پیش ازین
یاد کرده آید یعنی جبل قسوق که از در بند خور می آید و شام
دیگر از حد و روم بیرون آید و بدین کوه پیوندد همچین
حد و شام بگذرد تا بحر قزقم **حارث** کوه بزرگست

کوه طلس

کوه طلس

کوه طلس

کوه طلس

کوه طلس

بزرگی شهر دیل که او را حارث خوانند عظیم بنده کوهی
باشد چنانکه بر سر او کم کسی رسد از بندگی و در زیر او کوهی دیگر
خورد ترازو و از او حارث خوانند بر تصغیر حارث **سیلان**

کوهی عظیم است نزدیک شهر دیل از سیلان خوانند و نام آنرا

کشد کوهی بزرگ باشد و کوهی که بند ترازو و ماوند باشد **قبسین**

کوهی است مشرف بر خانه کعبه از جانب مشرق رود صفا بروی باشد

و مشهور است **و کوه عینقال** بر جانب غرب کوه فرود برود

باشد و هر که بر مرود بایستد بر آبر کن عواق باشد **من** کوهی است

بر راه عفات **بشیر** کوهی است که او را ارمنان و مردان

بتوان دید بزرگی راهی که از خراسان رود **در صوبه**

بزرگی حقه است و حقه دیهی است هم در حد و دکه **احد**

کوهی معروف است نزدیک مدینه رسول ص علیه و آله و سلم بدو

فرسنگی مدینه جانب شمال از مدینه **طوسینا** کوهی است بر جانب

مشرق از شهر قزم و از طرف دریا که آن موضع را از بکر

بن البر خوانند و این کوه طوسینا را جبل موسی خوانند و

الحد و دشت م باشد و هم در حد و دشت م کوهی دیگر است که

بسیار است که در این
کوه است و نام آنرا
کوه فرود است

کوه

از اطوار زینا خوانند **جودیه** کوهی است که گشتی نوح بوقت

طوفان بران کوه نشست چنانچه در قرآن ذکر آن هست بعضی

گویند که این کوه بجد و دثام باشد نزدیکی نصیب و بنزدیکی

ان موضع **دیسیت** از اسوق شماین گویند و بعضی گویند که

این کوه نزدیک کوه است و این کوه را اجل نوح خوانند

جبل طے دو کوه است در دیار طی نزدیک فیدر دورا

بقبیله طی با بنو اندکی را آجانم است و دیگر **اسلم**

کوهها است از حدین بهم در شده ان جمله را تمامه گویند غیا

او مشرف است بر بحر قلم و شرقی او تانایت صعده و

شمالی او حد و دکه و جنوبی او از حد و وضعان **سام** کوهی

معروفست درین **مغظم** کوهی عظیم است از جانب

مشرق نیل و این کوه در ولایت مصر باشد نزدیک قطاط که

او قصبه مصر است و این کوه از ولایت مصر می کشد تا

ولایت نوبه **الواحات** هم در حد و مصر کوههاست در جاب

مغرب و جنوب که در قدیم در میان این کوهها شهرها

و دیهها و عمارت بوده است و اکنون خراب شده است

و مسعود

و مسكون نيت و مردم انجا کمتر هستند و درين كوه ها ميوه
بسيار باشد ضايع و نامنتفع بسبب آنكه ادمي با انجا رسد
و همچنين چهار پايان توالد و تناسل ميكنند و از صعيد مصر تا
انجاسه روم راه باشد و صعيد مصر حانب مغرب جنوبيا

گويند **مستان عاق** درين موضع كوه بسيار باشد اما
ميان رومي و قسطنطينيه كوه كتر بود **دنياوند** در حدود

رومي باشد و گوئيند كوه عظيم بنام است و كوئيند از انجا
و سنك بتوان ديد از بند رومي او و كوئيند او را از شيراز

بتوان ديد و كوئيند از سوه و او بر سر كوهي كه در اكراد است
مشرق باشد و پوسته از زير او دو دو برمي آيد و كه در اكراد

سرا و ديهماست و بر سر او نتوان شد و هرگز از سر او برف
پيچي خيزد **بستون** ميان سمدان و بغداد باشد و بر ظهر
او نزديكي راه چشمه السيت تراشيده و كوئيند صورت شبديز

كسري است و همچنين صورت تير نيت و بسيار صورتهاي
ديگر است از سنك تراشيده و اين كوه **كوه**

انسان رومي و سياهان در پيدان كرمان و خوابان كوهي است

که از آن کوه خوانند **جبال** که در او بسیار است و این کوه
به پنج کوه پیوسته نیست **جبال القفصا** که هم است
در حد و در کرمان که شهر هر موز بر غربی آن باشد و کرمان
و حد و در آن بر شرقی هفت کوه است و آن کوهها مسکونت
و معمور و میان کوچ و میان بلوچ پیوسته حوب باشد
و این دعوی کند که نسبت این از قبایل عرب است
و کوچ و بلوچ نام کوه است **جبال قندل** که گویند بزرگ است
میان جبرستان و میان زری و میان بطام و دامغان
عقبه مرز تو ران آن کوه است عظیم و در از از حد و دغور
در اید بر جانب شمال از هرات گذر دومی رود تا نهایت
جبرستان تا نزدیکی دریا که **هی عظیم** از حد و دغور جستان و
غور پرون اید و بجزر گذر و در بلاد و جان رسد و اینجا
متفرق شود بشاخ بزرگ از و تا نزدیک کرستان در شود
تا حد خرم و گذر تا حد و دچین و شاخی دیگر مغطف شود
بر طرفهای خستان و بگذر و در فرغان رسد و بعد از آن **جبال**
که نزدیکی شهر اسروشته است و همچنان می آید تا حد و دغور

و این بر موضعی که رسد بدان ولایت بهر خوانند و سدرین کوه
 بحد و در غاب سگی است سیاه که با شش همچون انگشت می شود
 و زرگران و آهنگران بکار می دارند و چون از سنگ سوخته
 می شود خاک تر او بجم می گردد و در شستن جامه با آن را بکار
 می دارند جامه سپید می آید و همبرین کوه که کوه سی است مثل او
 بعضی سیاه و بعضی سپید و همچین سرخ و زرد و کبود
 و سبز و از همه رنگها و سدرین کوه نزدیک شهر از ولایت
 باشد **جبل سیراف** سیراف شهر است از شهرهای پارسی بر
 کنار دریا و نزدیک این شهر کوهیست مشرف بر این شهر
 شنیدم که در بعضی از دریای این کوه سنگی میباشد که در
 او هر دو طرف او تیز و چون آن سنگ را بشکند در داخل او
 جوهری میباشد مانند یاقوت اما یاقوت نیست **طریق**
هشتم در ذکر سیاه بانها در بعضی سخن گفتن تطویل دارد پس
 بعضی از بیا نهار شرح دهم و بعضی بر ذکر اسمی اقتصا
 کنیم **میان مغرب سیاه بان** بانی عظیم است و سیح از او
 بزرگ نیست و طول و عرض او هفتصد فرسنگ باشد

بیابان

طریق

کتاب التوحید
فصل اول
در بیان اسماء الهی

در بعضی فرسنگ بعضی از عمارت است که سیاهان مغرب
باشند و بعضی صحرائین باشند و در نهایت مغرب عمارت
اما کبر و از سوی مصر و اولفقه و ولایت مغرب درین سیاهان
راه نباشد راهها مجهول و خطرناک و در میان سیاهان آب
نباشد و این عمارت است اندکست و پشتر سیاهانست و زمین
اوریک باشد و در میان سیاهان مغرب میوهها که بزودیک
ما موجود است هم باشد اما اینان از انوارند و اینها از اموات
از جنسی دیگر اینان از ان خوردند و نزدیک ایشان آهن
نباشد و خوب با ستموان است و دیگر حیوانات کنند
و پشتر برهنه باشند و جامه نپوشند و بعضی از اینان
مردم را صید کنند و بخورند با دود خوب که نزد ما خانها
کعبه است معروفست بشرحی زیادت احتیاج ندارد
و زمین او بعضی رلیست و بعضی سنگ **تپه بنی اسرائیل**
در حد و دشام باشد بزودیک بیت المقدس و فلسطین و
طول او چهل فرسنگ باشد و عرض او چهل و او یکوه کوه سیاهان
متصل باشد و زمین او ریک است و بزودیک او سیاهان است

کتاب التوحید
فصل اول
در بیان اسماء الهی

تاریخ سیستان

بد و بپوسته از احضار خوانند و حفا را زرد یکی حدود در یار
 قلم کشند و در میان بحرین و تهمه و عمان بیابانست عظیم
 و در وی هیچ راه نیست و آب نباشد و سلوک و منتخ است
 و انجا مردم نرسند **بیابان پارس** **فلس** **فغان** **حواسان** که در کوهها
 ایستاده اند و لایتهاست که گفته می آید بر ترتیب پارس و کرمان
 و سیستان و قهستان که تون و قاین از انجلا باشد و خراسان
 و کرمان و اصفهان و دامغان و ری و قم و کاشان و موم
 سیستان و درین بیابان بعضی سبک باشد و بعضی ریزک
 و در وی عمارت نباشد و سکون نبود اما در وی راهها
 بسیار باشد که ازین بکشج دادیم بکلیه روند و ان راه
 معروفست و در وی بموضع آب باشد و در هیچ بیابان
 انچنان دزد راه زن نباشد که درین بیابان دزدان اولیا
 جایه است که انجا آرام گیرند درخت و قاشش بدست آرند
 و انجا نهان کنند چون کرکوه و سیاه کوه و غیران
 و ان موضع را ازین بیابان که اطمین و کرمان روی از
پارسان بخوانند و عرض ان بیابان از خراسان تا حدود

سنگ گز

کرمان و پارس مفاد فرسنگ است و جای بود که پنجاه فرسنگ
 باشد اما طول او از حد و سیستان و قهندس تا حد و دری
 و قم و کاشان قریب دو بیست و هفت فرسنگ باشد و در
 سیاهان از خراسان که بکرمان روی بر آید در زمین سوخته
 و شورده است و اگر اندک بارانی بارد بر آن موضع نتوان
 گذشت بدان سبب که پای چهار پا فرو شود و عرض این زمین
 سیختر است و سنگ باشد تا بیچ و طول او ازین راه تا حد و
 سیاهان کشد و زنگ او سپید باشد مانند شون درین
 زمین دیهاست جمله سنگ گشته و در روی آدمی و حیوانات
 و میوه های باشد جمله سنگ گشته تا بجائی که گواره یافتند
 در روی کلبی سنگ شده لغو و با نند من بحر و انفسا و من
 اعمالنا و محمد رین سیاهان از طبس بجانب یرد میروسی برکنار
 آن سیاهان شنیدام که جنسی که دم است خورد و سیاه
 و در شب در هوا می پرد **سیاهان خوارزم** میان خراسان و
 و خوارزم سیاهانی معروفست و عرض این سیاهان صد فرسنگ
 باشد یا اندکی کم یا پیش **بعد ازین در کر بیابان** **بیطریق**

اجال

اجال کرده شود بادیه سیاه و در همه اجنادل پیاپاست
از زفت که شام می روی بر دست چپ پیاپاست
که از احصاف خوانند بخرموت پیاپان خورد است
وز من آن ریک که از اریک احصاف خوانند در
سجریه که میان دجه و فرائت که در وی قله رسد و در
مضر خوانند بر ساحل بحر قلم از سوی مغرب پیاپاست
و در وی هیچ عمارت نیست و می کشد تا سه پور
و کردا کردا و با فیه است و در وی جماعتی خرگاه
نشین باشند از قوم بر برد حد و عراق میان
وسکره و حلوان بادیه خورد است در بلاد نوب پیا
عظیم است در میان ولایت کرمان پیاپاست
خورد میان هرات و اسفراین پیاپانی است خورد میا
سیستان و بسبب پیاپانی است درین پچره البکون
از حد و دیستان تا سیاه کوه تا جز پیاپاست
که حد و بلخ در آید تا بحد و دخواست زم کشد و زمین
چلر یک باشد از حد و دکاوان تا حد و دخواست زم

کتاب

سپاس است و زمین را یک متصل همچون سپاس است
 در ختلان افزوده تا فرغانه تا حره سپاس است از شرح
 دریا و کوه و سپاس و جزایر و رودها بزرگ آنکه تعلق
 بکلمات داشت ذکر آن بر سبیل اچاز کرده اما
 شرح جزویات و هر یکی ازین اجناس هیچ وجه ممکن
 بود **طریق نهم در ذکر بعضی شهرها** بعضی شهرها را در
 کتب نامی نویسند و بر بان نامی دیگر گویند خواهستیم
 ذکر آن کنیم تا خواننده را معلوم گردد که تمام بطن
 مکه است و در شهر عرب لغوص مکه استعمال کنند
یشرب مدینه رسول صلی الله علیه و اله و سلم را
 گویند و حوالی مدینه را ازین یشرب خوانند **مذات**
 در قرآن مجیده است دمشق خوانند **مدینه السلام** بعد از
 او را نیز دار الخلافه خوانند و در میان اوست
 و دار الخلافه در جانب مشرقی است از دجله از سوی
 خراسان و آنجا نیز دار الخلافه گویند و عکرمندی
 و باب لطاق و محله های او را **اسما** و **قطعه الحج**

طریق نهم

و غیران و اما معرب را از بعد از کلمه از سوی تجار است
 از اگر خ خوانند و مردمان شهر بیشتر در آن جانب بودند
 اور **سپیم پیت** المقدس خوانند بزبان رومی و زمین
 پیت المقدس را **المسا** خوانند **حی** سنا همان را خوانند
سک مرمن را می گویند از زمین جزیره میان دجله و فرات
نشر شوستر را خوانند **مضنا** اصطخر یا **سپیل**
 گویند و بعضی مردمان بگرد که بر کنار رود فرات است
 بحیره البیضا خوانند **قرباسین** کرمان شاهان باشد **ماه کوفه**
 وینور را گویند و آن هر دو را **العنی** و **نها** و **نذرا** مابین
 خوانند **میفرمیا** فارغین را خوانند از اذربایجان **خیره**
 کتدر را خوانند **هم** از حد و اذربایجان **تینون**
 بجز آن را خوانند **در بادگان** ولایت است و **قصبه** از **ایرود** **سید**
 خوانند و **قصبه** از **مینیه** را **دبیل** خوانند و **قصبه** اگر آن را **ارده**
 خوانند **برمن** مولد را گویند **ستینول** قسطنطنیه را گویند
 و **قصبه** روم نام آن شهر در قدیم بر طیه بود و است
 از بعد از آن اور **استینول** خوانند و سبب آن معلوم نیست

23

عراق و کوفه و لیس و راجی گویند و این هر دو شهر را
عراقین گفته اند بعد از آن عراق زیادت گرفته اند تا
بدان حد که بعضی از هر چه از رسی کم است آن همه شهرها را
عراق عراقین گویند **کوفه** بعضی گویند که بغداد باشد
بعضی گویند عراق باشد **زمین بابل** قصه خور را گویند
اتش نیز نام اوست **شامی** قصه شیر و از آن گویند
اره شیر گویند شیر را گویند از شهر کرمان **اکوش** بسطام
و دامغان و نواحی آن باشد و چون معرب گنی آن لفظ را
تومش گویند و نویسند **بهر** نیا بود را گویند
قبه الاسلام بلخ را گویند و در قدیم نام بلخ مابین بود
و بعضی گویند بلخ مابین **نسف** نخشب را گویند **ان** شمش
سفر حاج را در کتب شمش نویسند **عوطه دمشق**
و آن باغها و بوستانها و صحراها دمشق باشد و چهار
فرسنگ شهر است **کرخ بغداد** و جانب مغربی از بغداد
کرخ خوانند چنانکه پیش ازین گفته آمده است و بیشتر عمارت
و مردم در آن طرف بود است و بخوشی معروف شده

شهرستان

294

اما اکنون طرف مشرقی نیز عمارت بسپار شده است و
 مسکون گشته و هر دو طرف یک حکم گرفته **اب** ذر
 اذر یا یگان شهری معروفست که از ارباب دعوی خوانند
 و آن قصبه از آن باشد بر یک درختکی بر دعوی موضعی است
 که بنوا اذراب خوانند **عجب** **عجب** آن دره ایست که
 حد بارس معروف **لوس** **لوس** آن دره ایست هم نیز یکی
 شعبه آن از حد بارس **پور** **پور** هم از حد و داریست
نر **نر** نیز یکی شهر **سعد** **سعد** و بعضی سعد
 گویند بین و آن نواحی سعد را خوانند از سوی خراسان
فرغانه شهر است از حد ماورالنهر **حاج** **حاج** هم شهر است
 از ماورالنهر و از حد و سر و **بیل** **بیل** در نهایت
 ولایت چین که بعضی همچن **اندرونی** خوانند و بعضی با
 صن ولایتست در میان کوهها و بعضی از و ذرات
 از **بیل** خوانند جای بغایت تره است و درومی
 نعمت بیقیاس و ازین ولایت کم کسی انجا رسد و هر که
 رسد البته باز نیاید از خوشی آن نواحی **کروخ** **کروخ** هرات بعضی

درین حمله ارند و ازین حساب سمرقند در مقابل کرخ بغداد
نمذ طریق دهم در نقل کردن بر قومی از جای خویش بعضی از اجناس
مردم بسببی از اسباب از وطن خویش تحویل افتاده است
و بموضع دیگر ساکن شده اند انجا از انجا معلوم بود
ایراد یافت بر بر قومی بوده اند در قدیم ساکن حدیسه
فی صیطن از نو احوی شام و بادشاه ایشان جالوت
بوده است پس چون داود پیغمبر علیه السلام حالت
بگشت بر بیان از انجا متفرق شده اند و جلا کرده اند
و بجنگار دریای قلمز افتاده اند بر جانب مغربی انجا که
عقدان است و ان حد و ممکن است که این قوم را اهل
بربر از ان خوانده اند که پیوسته بر دریا بودند **فحصا**
حشم خطا اصل از ولایت چین است و این لفظ طاک
برایشان اطلاق میکنند خطاست چین عظیم بزرگ
ولایتی است و در وی عمارت ها و شهرهای بسیار
و چنین گویند که در ولایت چین سصد شهر است
بزرگ و معمور و چین دو قسم است که از سوی شمال

طریق دهم

ان قسم

انرا چنین مطلق خوانند و بعضی چنین بر مومنی وان دیگر قسم را
که از نسوی مشرق است چنین اندون خوانند و ما چنین نیز
خوانند **غز** مسکن غزان در اصل باراب و بجزر چند
بوده است بر برد و جانب از چگون حاج پس قومی از
ایشان بسبب کینه معلوم نیست بجز و دشمنان افتاده اند
از حد و دین و انجا ساکن شده اند تا عهد سلطان سنجین
ملک پس در شهر **شسته** سبع و اربعین و خمس ستمه
خروج کرده اند و نسوی خراسان پروان اند و بعد
از ان بجد و در کرمان افتادند **منقشلاغ** قومی از ترکان
بسبب مخالفتی میان ایشان و غزان افتاد از مواضع
پیش پروان رفتند و بجد و دیماه کوه که نزدیک
بکره آب گولست افتاده اند انجا چشمهای آب و
چراغ یافتند مقام ساختند ایشان را اهل منقشلاغ
خوانند و صاحب ایشان را خان گویند **برز** قومی از ترکان
بجد و دمنان و کوهها ان افتادند و قومی دیگر از منقشلاغ
پیشان پیوسته اند و قومی دیگر نیز از خراسان پیش

ایشان بسیار شد و قوت گرفتند از انجا اتقالی کرده اند
 و بخود و شهرستان فرود آمدند **خلج** قومی از ترکمانان از حدود
 خلیج بجد و در استان افتاده اند و در نواحی غرین صحرایست
 انجا مقام کرده اند بسبب گرمی هوا لون ایشان متغیر گشت
 و بسیاری بایل شد و زبان نیز تغیر گرفت **طریق یازدهم**
در خاصیت بعضی مواضع هر که در تبت شود فرج و شادی برو
منشولی کرد هر که با هو از مقام سار و عقل او نقصان
 گیرد و بوی عطرها بر طرف شود در سه ماه و با نظا کیه بوی
 خوش زد و متغیر شود هر که بوصل مقام سار و قوت او
 نقصان گیرد و در ولایت بحرین نوعی خماسه است و از وی
 شراب کنند هر که از آن شراب ^{نظا} کند عرقی بیرون آید که جامه
 نارنجی کند هر که بتاستان در شهر مصیبه از ثغور شام روزه
 دارد سود ابر او غالب شود و ممکن که بجنون انجامد هر که
 در زنجبار شود طبع او بحرب ^{سوم} بایل گردد و از خواص
 اهل زنجبار است که پیوسته شادمان و با طرب باشند
 بروم کوزن نباشند و اگر از حای با بخار سینه نریزد و کهن

آب طریقی یازدهم

عقده

که نباشد و اگر اینجا بر نهند و توالتی که نهند پیل کس
 بهند و ستان نباشد در شهر حص از حد و د شام کز دم کمتر
 باشد و اینجا کز نهند و اگر زخم کند اثری نباشد تا بجای
 که اگر جامه بایش حص بشوی و در پوشی بهر موضع که باشند
 از کزیدن کز دم امین باشند تا مادام که دیگر بار آب
 دیگر بشوید و در ولایت مصر برف و باران نیاید و اگر
 نادر باشد بخورد سلطان را امسروان خوانند اینجا
 نوعی خرم باشد هر که رطب آن شهر بخورد و بعد از آن
 آب این شهر بخورد و هم در حال تباید او را و هر که خطا
 کند اما آنچه تعلق غنق و خلق دارد اینست اهل خورستان بچو
 شد و باید یکر باندک چرمی مناقشت و حضومت کنند و
 بخیل باشند و بگونه زرد باشند و لاغری موی سرو
 محاسن و دیگر مویهای ایشان کم باشد اهل کیل و دیلم
 لاغر باشند و اندک موی و کندم کون و شتاب زده
 و ناپاک بر طبع اهل زنجان غصت غالب باشد و اهل
 طبرستان را موی بسیار باشد و ابرو پیوسته و سخن

تجیل گویند و شتیب زده باشند اهل کرمان ساکن تر و با
وقار و نجیب و کریم تر باشند اهل عراق را اعتماد نشاید
و نفاق و غدر بر طبع ایشان مستولی باشد اهل ماورالنهر
شراب دوست باشند و بد خلق و ممسک لاف زن و
پر زده باشند اهل خراسان هر شهری ایچری نسبت کنند
اهل مرو را به نجلی اهل خراسان به سخن بر پیروئی گفتن اهل
نشا پور را بجای گفتن اهل هرات سلا بزمی باشند اهل طوس
بعلم و کتب اما مواضعی که بعضی علت مخصوص است نیت
خوارستان و لایسیت که در وقتها و بیماریا بسیار باشد
خاصه مردم غیب را که انجا افتند در عسکر مکریم و
اهوار تب بسیار آید چنانکه کسی باشد که هرگز خوبتر
بی تب نیده بود هر باز را کالی که انجا رسد هم در روز تب
گیرد تا از انجا رود تب را نماند در شهر مرو رفته
بسیار بر آید و نواحی ان نیز باشد در شهر بدج و حدود
ان علتی است که از ارشده خوردگی میخوانند ریشی است
که بر آید و پوست و گوشت از ان موضع بشوید و در پیتر

سو دایان از ایندازند که از گریه منی پشید پدید آید و نه
 جانست که خورد ریشی است که در آن حدود براید و طیبانه
 از اقرحه بلخی خوانند بیستان و حدود آن سسم ریشی
 بر آید که از اساده خوانند مانند قرچه بلخی شهرت پور
 و حوالی خون سوخته بسیار باشد که لکستان پامی بیفتند
 بولایت شام طاعون بسیار باشد و بهیچ موضع
 در علم تب سخت تر از آن نگیرد که انجا اهل بحرین را و در
 شهری از حدود افریقیه و با بسیار افتد **طریق دوازدهم**
در ذکر بعضی عجایب بر موضع در عالم حق سبحانه و تعالی
 عجایب بسیار افریجه است و جمع کردن آن میسر کرد و الا
 قسلاً در حد و دروم به نزدیکی شهر رومیه کنستانتینولیس
 سال که زیتون فراسد مرغان می آیند و زیتون نخل
 و یکی بنقار گرفته می آرند و بر سر آن کنستانتینولیس است
 آن زیتونها بد آن سوراخ فرو می اندازند چنانکه بچند تو
 آن کنستانتینولیس پر شود و اهل آن موضع بر میدارند
 و خرج میکنند **در اندلس** به نزدیکی بحر محیط موضعی است

طریق دوازدهم

2

که انجا سوارسی کرده اند بر آن شکل که هر که انجا رسد بنزد او که
ان سوار اشتهار نمی میکند باز کرد **اسکندر** در شهر سیست بر کنار
دریا و روم انجا منار ایست در میان آب از سنک بر او ده
بغایت بزرگ و بلند و چنین گویند که درین مناره قریب
سیصد خانه است و برین مناره در قدیم آینه بوده است
او یکتة قطاود و از ده که هر که در زیر آن آینه بنشست
در وی نگاه کردی هر شر که بر در شهر قسطنطنیه جمع شد
بیدمی و میان هر دو موضع عرض دریا است و این عایت
عجایب است و گویند هر شر که قصد اسکندریه کردی سطح
این آینه را بروغن چوب کردند می از عکس آفتاب و از
آینه آتش در ایشان افتادی از ده فرسنگ بعد از آنکه
دشمنی بیاید و بعضی حیلها بدان آینه رسید و از ابریا
انداخت و آن طلسم اسکندر ساخته بوده است
العده علی الراوی **در ولایت مصر** در شهر قسطنطین
جنوب مشرق و نیل بر دو فرسنگی شهر بناهای عظیم است
و از انجمله دو بنا است عظیم و بزرگ از راه هر یکی خوانند

چهار سو طول او چهار صد گز و ارتفاع او چهار صد گز چنانکه
بند تر میشود و تنگتر می شود تا چون بر سر رسد چندان باشد
که مشتری بروی خپسند و کوبند بروی نشسته است بجز یونان
که ما در ملک خویش میسر گشت که چنین نباشد تا ختم هر که بعد
از ما دعوی بپوشا بی کند گویند را خواب کن و معلوم است
که خوابی از عمارت اسان تر باشد پس گویند در عهد کسری بخوبی
دو شتر و آن تقدیر کردند خواب کردن آن را چون بنویسند
مال عراق تمام در خواب کردن آن صرف میشد بسبب آنکه در
احکام آن مبالغت کرده اند که تبر و کلند بروی کار که تر کنند
و کوبند آن بر سر کور علی از موک مصر کرده اند بجهت نشان
بنو احمی صخر پارس بنا بای عظیم است از سنگ
و در روی ستونها بسیار بزرگ و صورتها بسیار
که مثل آن کم باشد و کوبند آن مسجد سلیمان بیعابد است
علیه السلام **دیوان کسری** در مدین نزدیک بغداد
عجب بنا است و آن صفحهاست عظیم بزرگ طول او
صد گز و عرض او پنجاه گز و ارتفاع او هشت صد گز و اکنون

پشتر خراب شده است و اندکی مانده شرح **پیت** از جمله
عجایب است و آن دو صورت است از سنگ تراشیده و از کوه
ایکجه توپرون آمده در رواقی که همدرین کوه کرده اند و از
سنگ تراشیده و می گویند بالای آن صورتها جدا می
مانند است و جمله اعضا این صورتها میان تهی و از کف
پای ایشان را میست که برانجا توان شد و بنزد بان پاید
چنانکه در اندرون جمله اعضای ایشان بتوان کشت تا بکشت
و سیم بزردیکی این دو صورت صورتی دیگر است صورت
سوزنی اما ازینها حوزد ترمی گویند آن صورت دایره ای است
بعضی میگویند آن دو بت بوده است در ایام جاهلیت که
از امی پرستیدند و گویند یغوث و یعوق ایشان باشد
و نمران سیم و گویند لات و غوی و منات **شادروان**
پلی است که کرده اند عظم بزرگ برود خانه و در ازین
پل سیصد گام است و در روی پست و دو طاق بزرگ
و پست و دو حوزد تر و بر دو طرف آن دروانی
کشیده از سنگ توپ نیم فرسنگ و این **پیت** آن کوه

پیت

تا آب بر در شهر اید **باب ابواب** یک جانب و گوشت
که از اجبال فسق خوانند و دیگر جانب دریا یعنی بچره آبگون
و دو دیوار این شهر از کوه در آمده است و بدریاد
شده و این دیوار با از سنگ است چند آنکه بدریاد می
شود تنگت و بسم نزدیک ترمی اید تا بعد مسان ایشان
باندگی باز اید و کشتی که بمیان این دو دیوار در اید و علی
بزرگی میان بازار و دو طرف این دو دیوار از پنجره
بسته اند تا کشتی با جاز سکوا ایشان در اید و پرون شود
بجد و در کوه دیواری کشیده است از خشت پنجه از سر کوه
علیا باد تا ناحیت ساوشک تا آبگون و هر خشتی سی من
تا چهل من و طول این دیوار از سپاه فرسنگ اید **نقش**
کوه پستون از خبرهای عجیب که در عالم است یکی آنست
که خسرو پرویز فرموده است در کوه های پستون و آن
صورتهاست از سنگ کنده بجدی که مطربان کرده اند با
چنگ و هیچ ساز دیگر بسبب آنکه دیگر معارف بعد از تاریخ
حسرو سیانته اند و همچنین جوی های آب در سنگ کنده و سقف

دارد از گوه و کونیز که پادشاهی مبلغی مال بدان صرف کرد
تا سقف او را سوراخ کرد بالای آن سوراخ چهار صد و
دوازده گز بر آید **در حد و دیار** شهر سیت که از ایشا
خواند بزودی او گوهریست که حکم ملوک آن شهر در آن گوه
اسورت از سنگ تراشیده اند **در حد و دیار** کرمان از حوی
کوه گمان گوهریست که از اهل گمان خوانند از وی کلونخی بر گیری
و شکنی بر موضع سنگ تن او صورت آدمی پیدا شد
یا ایستاده یا خفته و چون این را بشکنی دیگران همچون
پیدا آید و چند اگهی شکنی همچون بود و آن کلونخ کوبد
و بآب ترکی و بنی تا خشک شود نگاه بشکنی همچون پیدا آید
در حد و دیار شهر سیت که آن را در آب کرده
خوانند بزودی آن شهر کوهرهاست از سنگ اما برنگها بعضی
سپید و بعضی سیاه و همچون سرخ و زرد و کبود
و سبز و از وی خوانند و چیزها تراشیده و بجایها برند و در
در حد و دیار چین سنگی است که از حجر العقاب خوانند
آن سنگ را بچینی از وی او از می آید چنانکه نیواری می کرد

میان او چیزی هست و هیچ چیز نباشد و جدا که اجزاء او را
 می شکنی و می جنبانی همچون او از می آید و در میان هیچ
 چیز نباشد و سنگ مصمت بود **در کوه دتیا و زنگی است**
 سبز رنگ چون او را بر آتش نمی بسوزد و از وی دومی
 سبز رنگ بی آید ازین سنگ تعویذ پاکند و با جوشش در لیم
 و بر باز و بندند گویند مبارک باشد و از چشم بد امین باشد
 و گویند چون آن سنگ را بر سنگ کبریا بی و آن آب بخوری
 تریاق باشد از ریزهای ناگفته کردم **در ترکستان** میان خلج
 و ختلان عقده ایست که هر که بروی کند بسم چهار پان
 در نمود و زدن آنها با یک نخند که اگر چنین بکند آن
 سنگها بسم باز آید و مانگ کند حال تاریکی در هوا پیدا آید
 و باران یارف در رسد **در خورستان** از سوی پارس
 کوهیست که بروی پسته آتش میوزد و بروز دود پند و
 بشب آتش **در حد و شروان** موضعی هست که آنجا بود
 جای که آتش میوزد یکی بزرگ تر در حد هزار کرد و دیگری خورد
 بحد صد کرد و همچین بروز دود کند و بشب آتش **در حد و دروم**
دو نیک

از سوی شمال کوهیست از جانب جنوبی آن کوه همچین می سوزد
و سنگ و خاک مشتعل میگردد در جانب شمال این کوه پوسته
برف باشد در حد و **دیپارس** موضعی که از ابر قوه
خوانند فلها بغایت بزرگ است از خاکستر بعضی گویند
که آن جایگاه نمرود بن کنعان است و آن خاکستر آتش او
است و مقیم پهل بود است **بضعا** این ملی عظیم است
بغایت بزرگ که پیش ازین بنای بزرگ بوده است و
خراب شده و از اعدان خوانند و گویند که آن کوشک پادشاه
بوده است از ملوک **ین** **بج** **مشرق** بدان موضع که آن را
بج اخضر خوانند نزدیک شهر عدن جنبی است ماسی در دریا
طول او صد گزیاد و لیست گز که گشتی از بند و غرقه کند و
بشکند **همد رین** **بج** در برابر سی **بج** **پارس** ماهی باشد
طول او قریب بیست گز یا کمتر و او را بجلیتی صید میکنند
و در شکم او ماهی دیگر می باشد خورد تر از او و همچین در شکم
آن دیگر ماسی دیگر می باشد خورد تر و همچین تا چهار و پنج باشد
در داخل یکدیگر **همد رین** دریا ماسی باشد بالای او یک گز کم

و یا پیش و او در هوا پرد و روی او بروی لوبم ماند **مردم**
دریا کشف باشد که دور او پست کز بر آید و گویند در شکم

او هزار پیضه باشد **مردم** **درین دریا** ماسی باشد بر شکل

تنه گاوی یا آنچه بجا ماند و او پیضه نوار **مردم** **درین دریا**

جنسی مرغ باشد که خاشاک از روی دریا جمع میکنند و بر روی

دریا استیانه سازد و پیضه نند و یک پیرون کند و هر که چلی

نیاید **دریا** **پارس** شهر است که در آب خوانند و این شهر

حصاری دارد و خندقی که در گاو بزرگ ازین خندق مانی

صید کنند که او را هیچ استخوان نبود و گوشت او بجا

خوش بود و در بعضی زده های پارس چاهی است

هر سال بوقتی معین آب ازین جابه بر آید و بروی زمین رود

چنانکه آسیا بگرداند و زمینها آب دهد و ابد آنها بر کند

انگاه باز کم شود و بقرار خویش باز آید **در پارس** شهر است

که از آن خوانند آنجا چشمه است در میخاکی و در قرا و مثل

دیگی سرگون و در زیر آن دیک سوراخی از وی آبی بقوت

پیرون می آید و بروی زمین می آید و گویند که آن طاس است

و گویند بجز را بیشتر ببرد

مردم

هشتم در حد و دیار پس دیهی است و اینجا چشمه خوش است
و از آن آب خوردن زمینها آب بند اما اگر جانه بد و لبو

سبز شود **هشتم در دیار پس** دهیست و اینجا چاه است در
میان دو کوه از وی فرود بر می آید و حور اتی عظیم که بچکس

انوار چاه نتوانند در غایت گرمی و اگر مرغ برز بر آن
چله برد او در آن چاه افتد و بسوزد **در حد و زمین راوند**

ریلی است که در فصل بهار بهاران بر آن یک باره
کنشک پیرون خورد و بر وندگی چند بزرگ شود و به پرد

در حد و وقت چشمه ایست که از زمین بر می آید و منجمی گردد
و سنگلی می شود و همچنین بچند موضع دیگر آب سنگ می شود

در حد و دما نذران چشمه ایست به نزدیکی دیهی و مردمان
ان دیه آب از آن چشمه برند و خوردند و در صحرای آن دیه

جنسی گرم است جماعتی که بآب آوردن روند که شش میزدند
تا پایی بر آن گرم نمهند و اگر کسی به خطا پایی بر آن گرم بند آب

در سبوی او کنده و تلخ شود و البته نتوان خورد و همچنین
سبوی هر کس که از پس او باشد آتش تباه شود و در زمان آید

چشمه ایست که اگر بجا نترسد در
اند از باد و رعد و برق و باران
سختیم جز در چاه آب چشمه نریز
و آن بجا است پاک نگذرد کن
نشود در حد و طبرستان

بها

هر که در پیش او بود آب و بزبان زود و بقرار باشد **در شام**

بجد و دیت المقدس بانی خورد است که او را جها خوانند

در ریک این سپاهان جنبی مار است از زمین بجد و خویش را

بر او می اندازد و زخم کند و شنیدم که در محل و هو دج می

جد بیشتر در **اطراف دریا بکان** خانه ایست و در روی

جنبی مار است که حشمت او بر هر که افتد انگس هلاک شود **در**

حد و چین مار است که باک بکند و هر که او از او شنود

هلاک شود در **حد جنوب سر خط استوار** یکی باشد بغایت

کرم چنانکه می جویند و هیچ مرغی بای بز زمین نتواند نهاد

و اگر می خاک بکسورد که درین ریک ماری باشد و سر از

ریک کرم بر آرد و باقی تن را در ریک پنهان کند مرغ از او

بپنجه بندارد که جویند از زمین بر آید و فرواید تا بر انجا

نشیند مار او را بگیرد و غذای آن مار این باشد **پارس**

شهریت از ادا راب که در خوانند بزود یک کوسه است

و در وی دره انجا سوراجی هست که مومبیا می از انجا می آید

و بزسر این دریا دیده است که از آبی خوانند بسبب از او

موم ابی خوانند و ازین مومیایی اندک اندک جمع شود و
بهر وقتی از سال مقدار سیب و یا اناری جمع شود نزدیک
سلطان برند مومیایی اصلی آنست و آنچه بخراسان حاصل
میشود اصلی ندارد و منفعت او کمتر باشد **در زمین بجز دریا**
بوزینه بسیار باشد و چون جمع شوند ایشان را بهتر باشد که پیش
که میروند و ایشان را بس میروند و این بر مثال زنبور انگبین باشد
در ولایت پارس کرم سیریسیت بغایت کرم تا بجدی که معتقدی
گفت که در خانه بودم که مشرف بودم برو و خانه بس در تابستان
دیدم سنک که می ترکید همچو که در آتش ترکد **در خورستان**
شهریست که از اشوش خوانند که در وی جنسی ترنج باشد
مانند کف دست اومی با انگشتان همسم **در بلاد و قواق**
جنسی نبات باشد مانند شخص اومی و مثل جمله اعضاء اومی است
ستر که خوانند و مردم گیاه نیز خوانند هر که او را از زمین
بر کند هلاک شود و بس که را اگر کشند میدارند درین نبات
می بندند و از دور نان بدو می نمایند تا سگفت می کند و آن
گیاه از زمین بر میکند اما سگ در حال بمیرد **طریق همزه همزه در**

مکن

۵

معدن جو ابر و غیران معدن جو اهر و کلن زر و نقره در
عالم بسیار است و در احصاء نیاید کی در جانب مشرق
در اقصای چین موقعیت که از ابلاد و قواق خوانند و
هم اینجا جای دیگر است که از اسیلا خوانند درین موضع
زر بسیار باشد تا بجایی که قلاده سگان از زر کنند و در
سیامانی که برکنان دریای قلم است هم کانی است که در
وسی بارهای زریابند **میان مغرب** ولایتیت که
از اعانه خوانند کانی بزرگست که از اینجا بارهای زرد می
وارازد خود روی خوانند یعنی از زمین رسته **نقره**
هم بنواحی مشرق جزیره ایست که از اجزیره انفضه خوانند
هم رره گذر اهبان بارهای نقره می آیند از یک درم سنگ
تا ده مثقال و کونید از ده مثقال تا نیم من **مروارید** در بحر
مشرقی باشد و او را مواضع مخصوص بر می آرند ازین
دریا چون عمان و عدن و بحرین و جزیره سمرانیب که در
هند است و در مقابل جنبه جزیره ایست از هند او را
حارکین خوانند اینجا معدن مروارید باشد بغایت نیکو و کونید

در پستیم از اینجا آرنند در حد و پارس جزیره ایست
 در وی شهرست از ایش خوانند از اینجا نیز مر و آید بر
 آرنند و مر و آید در آن ساعت که از صدف پرونی
 کنند سنج است مثل کوشتی چون باد بر وزند سپید شود
 نور روشن گردد و صدف جانورست که او را بگیرند
 مر و آید از شکم او پرونی کنند **یا قوت** بعضی ضعیف
 گویند که او را کانی است **المحقیقت** کان و در مشرق
 در جزیره که از اجزیره الیاقوت خوانند جمله الوان قوت
 اینجا باشد از زمانی و شهرمانی و وردی و زرد و کبود
 همچنین در جزیره سرانذیب موجود است **لعل** کان او
 بدخشان باشد و جامی دیگر نباشد و آورده اند که لو
 کان لعل نبود و اینجا نیز زلزله عظیم شد و کوهی میفتاد
 و کان لعل بدید آمد **الماس** در جزیره سرانذیب که در
 اوصای هند است رودخانه ایست الماس از اینجا
 آرنند و اول هند و ستان افتد و از اینجا با طراف
 عالم و بعضی گویند که الماس در مشرقست و در جنوب نیزست

در لفظ

ف
و در لفظ الماس نیز اختلاف کردند بعضی گویند که الف
لام زیادتست و اصل ماس است مثل باب و دار و بعضی
گویند الف جمع است مثل احباب و اصحاب و بعضی گویند
جمع حرف فاصلی است مثل خرغال و بهرام و همچنین بعضی
گویند الف لام هر دو زیادتست اما سینه منند و است
مثل حار **زمره** را کانیت گویند بنند و ستان بیشتر
یابند و بعضی گویند زمره دو زبرجد هر دو یکی است اما حقیقت
است که زبرجد جوهری دیگر است و کان او در مصر باشد
پیروزه کان اصلی او در نیشابور است و آن کارا ابو
اسحاقی خوانند اول کسی که آن کان پیدا آورده است
لو اسحاق نام بوده است و این پیروزه را نیز لو اسحاقی
خوانند چنانکه کان را او پیروزه اینکان بهتر و نیکوتر و پایدار
بود از پیروزه های دیگر و در حد و دسم قند و فرغانه کان
دیگر است اما پیروزه او خوش رنگ نباشد و آنکه از
نخند آرد آنرا نخندی خوانند رنگ در جرم او همچو آینه
مشابه نباشد **مرجان** اینهم از جنس جوهریت است از

جنس ناست و او را بعد خوانند و جایگاه او در دریا روم
که او را خلج مغزانی خوانند بعد بر آوردن از آب متحجر میگرد

بلور سنگی معروف است و در جو بیهای جزیره سرانذیب باشد
و از آنجا آرند و اول بهند و ستان افتد و از وی نوعی باشد
که بر سیدی میآید اما شفافی او کمتر و او را بتازی هم خوانند و بسیار

بیخ اندراب و شیرین در کان زلای میآید و ترش کان من

پیشم معدن پیشم ولایت صرناست و در بعضی از حدود
ترکستان هم میباشد و جوهری دیگر است که برنگ و نزدیکی

اما بسودن نرم تر است و او را یا شش خوانند هم از حد
ترکستان می آرند **لاژورد** او سنگی است و معدن
او بدختن باشد و در روم نیز معدن او هست و
از وی نوعی است که او را لاجورد دهبنی خوانند **سجاده**

جوهری سبز است بیاقوت مانند اما یا قوت نیست
و از او نرم تر است بسودن و معدن او نواحی سرانذیب
در هند و ممکن که او با قوتی ناتمام است **طریق چهاردهم**
در حکایتی چند پراکنده اصحاب **الکف** و غیره **اصحاب**

الف

کشف در روم بودند و شهری که این ن از آنجا بوده
ایشان خوانند و کشف بزمان ایشان تکلفت کوه باشد
و قصه اصحاب کشف در تواریخ قصص و تفاسیر معروف
و مشهور است و گویند که شخص ایشان هنوز باقیست
و جسد ایشان بر جایست و در کتابی که تواریخ خلفا بود دیدیم
که الواثق بالله خواست که همه حال ایشان معلوم کند محمد
بن موسی منجم که یکی از خواص او بود بر سالت بروم
فرستاد تا موضع ایشان معلوم کرده اند و کیفیت
حال ایشان معلوم کند و بقصر روم نامه بنویشت او را
نقشه و آنچه بدان حاجت باشد بدو تا بموضع اصحاب کشف
رود بس محمد بن موسی حکایت کرد که از نزدیک بقصر
چند روز میرفتیم راهها درشت و بر کوهها عظیمی
گذشتم که هیچ عمارتی نبود تا بصحرایی رسیدیم و کوهی
بود درین صحرای منفرده و هیچ کوه دیگر پوسته ناین خورد بود
چنانکه قطره و دامن کوه از مقدار هزار گز نپیش نبود
اما بغایت بلند و دامن این کوه سوراخی بود در سنگ کنده

پس اول بختی برین کوه رفتیم بر سر کوه مثل چاپر دیدیم عظیم
و فراخ مثل غاری و عمیق عظیم دور داشت و فرزندش اسبجاء
در حد دو لیست کرد و فرو کردیم در زیر او ابی می نمودن
از کوه فرود آمدیم نزدیک ان سوراخ رفتیم و روشنائی
در کوه رفتیم و در سوراخ شدیم و این سوراخ فراخ بود
در وی سنده ام و مقدار رسید کام بر فیم بدان موضع
رسیدیم که از بالای کوه دیده بودیم ان ان عظیم است
مثل بیره و زیر او مقدار می کشاده چنانکه اندک روشنائی
بآب رسیده بود و بر کنار بیره درخت بسیار اما بالا
خورد و بر یک جانب و در واقع بزرگ و بلند در کنده و
اور استونها بود هم از سنگ درین جای جماعتی مردم
بودند که نگاه بان این موضع بودند و درین رواق نیز خانها
بود در سنگ کنده و یکی از ان جمله بلند تر بود مقدار پنج
کز در سنگ بلند تر چنانکه زرد بان بر انجا ایست رفت و در
خانه سنگین بود و بسته چون جواستیم که درین خانه مردم
نخا بهمان مار منع کردند و گفتند هر که ایشان را بیند

در دو لیست کرد

شود

فصل اول
کتاب

36

شود و الا ارفعی عظیم بدور سد بخت ایشان التفات نکردم
 و شععی بعلامی دادیم و بر اینجی فرستیم و در اینجی کردیم و در اینجی
 شدیم سیزده شخص دیدم هفته و از ایشان یکی کو دکی بود و آمد
 و بر ایشان جامه بود از جنس کلیم و چون دست فراز کردیم
 از بنم فرو می شد اما تن ایشان بر جای بود و خشک شده و این
 بجا فور و مر و صبر اندوده چنانکه بوی این ادویه می یافتیم و پوشتها
 ایشان باستخوان بار گرفته و دست بر سینه ایشان نهادیم
 اثر موسی و درشتی ان باقی بود چون بکشیدیم بر نیامد پس
 چون ازین خانه فرو دادیم این نکا هبانا ن طلعا می پیش ما
 نهادند چون بجزردم غشیا نی و سوزشی در اندام ما پیدا شد
 دانستیم که ما را دارد و دادند تکلیف است فراغ کردیم
 تا از ان آفت خلاص یافتیم و اینجاعت قصد هلاک بدان
 کرده بودند تا دعوی ایشان به نزد مردمان درست شود
 که ایشان را نمیتوان دید **سید باجوج و ما جوج** و هر دو
 سد اقصای شمال است نزدیک بجانب مشرق بر نظر زکاتنا
 و چون چنانکه در شکل عالم ثبت کرده آمده است و چنین گویند که

کتاب
 فصل اول
 کتب

تاریخ
بنای

متوکل که خلیفه و برادر و باقی بود خواست که حال سدیاجوج معلوم
گرداند معروفی را که از خواص خویش چهار پائی و مالی و افریداد
و بفرستاد تا اینحال معلوم کند و او را خبر آرد پس چون
رفت و باز آمد حکایت کرد که از ساره که در آن عهد خلیفه
از آنجا می نشست بر فیتیم بگوید در مینه شهر تفریس رفتیم و از آنجا
به بولایت سیر و از آنجا به بلدن و از آنجا بجز فیتیم بعضی
در غارت و بعضی در خرابی تا به زینبی رسیدیم سیاه و از
وی بوی ناخوش می آمد بعد از آن ده روز دیگر بر فیتیم رسیدیم
در روی شهرها و دیهها اما جمله خواب گشته و آدمی نماند
اما از بناها باقی بود بعد از آن مدت بیست روز میرفتیم تا
بجائی رسیدیم خواب بنزدیک کوهی عظیم و از آن جمله یک
حصار آبادان بود و در روی تن چند بودند از این
نشان خود استیم اما ارتفاع عظیم بلند بود و در میان این
دو کوه مثل دیواری از روی ریخته و دیوارها کمر برابر
نبود کمتر بود اما بغایت بلند بود و جنب کوه هیچ وجه ممکن نشد
بر آنجا رفتن و حال بنمای دیوار و کیفیت حال دیگر طرف

ازین دیوار معلوم گردانیدن تا پشت بس بارگشتم و برآ
 دیگر ایدیم اما از بعضی کتب چنین معلوم شده است که آرسد
 گذشته بعضی بحر محیط است و بعضی صحرا و بعضی پیشه و
 از آنجا حیوان بسیار است بر شکل آدمی اما خور در زوانه
 کوتیک دست باشد اصلی ندارد و ایشان از جنس وحش
 باشند یا از جنس حیوان بگری و بالای ایشان دو کر باشند
 و یا بکتر و ایشان را جامه و صلاح و آهن نباشد و در قیدیم
 بر موضع سد ازین دره کوه حمی گذشته اند و بدین طرف
 می آید و مردمان را بچ میرسانیده و اگر جانی گشتی و باز را
 می دین اند می خور و اند اگر آدمی بی سلاح یافتند هلاک
 میکردند آنجا رسید و ازین حال خبر یافت مدتی بدان حد
 مقام ساخت و با طراف عالم کس فرستاد تا جاعتی از
 اینکران در ویران جمع کردند و جذا که مکن بگشت مس
 و روسی و ازیر فرانس هم آوردند و این سد در میان
 آن کرد در مضیق بهم ریختند تا راه ایشان بسته شد
 بسبب آنکه در یکوه مسیح راه دیگر نبود مگر این در

بس چون ذوالقرنین

کتاب
تاریخ
هند

و این دو طایفه اندکی بزرگتر است و این را ما جوج خوانند و در
برمال چین و ماچین و الله اعلم بزرگی حد و شمال از بغا
گذشته شهرست که از اسوار میخوانند اینجا بتان
شب چندان است که مردیک فرسنگ راه رود و دستیم
که درین سالها قوی آوردند از حد و شمال بخراسان
که ماه قومی ایم و اسلام با رسیده است و پذیرفته ایم و در
الوقت ماه مبارک رمضان در تابستان افتاده بود
نوشته بودند که نماز تراویح نمیتوانم گذاردن بسبب آنکه
پیش از آن که نماز تراویح تمام کنم صبح برمی آید و روز
میشود **خاتمه** در ذکر بعضی از حقایق شهرهای
هند و استان بهشت لسان بطریق اجمال **صوبه دارالملک**
کابل صوبه عمد است و کیفیت آب هوا آن ملک محتاج
باظهار و کفایت هر خانه آب روان و میوه فراوان
و کلهای الوان دارد و از دریای اتک تا هند و کوه که هر حد
هند و ستانست طول آن صوبه است و کوههای عظیم

بگور
است

عبور طایر خیال در آن خیال دشوار است در آن ملک
 واقع شدن و مثل شهر پیشا و روجبیل که باد و غوغای داخل
 این صوبه است نواب امیر الامرا جده کلان فقیر ناظم این
 صوبه بودند باغ و چمن و عمارات در اینجا بنا کرده اند و
 در شهر پیشا و نیز حویلی بالاحصار و چمن و باغ بنا فرمودند
 و بندهکان عالی جد فقیر نیز ناظم این صوبه شد **اندر صوبه جنت**

نظیر کشمیر از صوبه های هند

کشتی خوش آب و هوای روزگار است و این ملک در
 مالک هندوستان حکم باغ دارد و بمقتضای باغات
 بهشت آیین و عمارات و نهرهای وسیع و آبهای روان
 و مکانهای دلکش و جایهای سیراب و زمینهای شاداب
 ملک از **سبزه** و ریاحین و گلها می الوان واقف خوبها
 و انواع خصوصیات بهشت ثانی توان گفت اگر چه طی حال
 و قطع منارل این راه که کوههای بلند فلک فرسا دارد
بسی خیره کننده است در غایت
 صعوبت و کمال دشواریست اما مشایق صفا و لطافت

تذکره
اصول

اول

آب و هوای آن سرزمین زنگ زد و لها و غم از خاطر
می برد همیشه **اصول** به بانو اب امیر الامر بوده باغ و عمارت
در آن بنا کرده اند و راه کشید این تیار کردند سابق در
نهایت صعوبت بود و بندگان عالی حد فقیه مرتبه نظام
این صوبه شده اند و فو و عظیم در عهد ایشان اینجا واقع
شده بود و مردم اینجا ارادت تمام به بندگان عالی داشتند
و عویلی بندگان عالی **در شهر ساخته اند** و اکثر درویشان
و آزادان از هر زمین برخاسته **اند صوبه عشرت شهرت**
دار السلطنه لاهور از شهرهای عمده هند و ستانت
و بمقتضای لطافت آب هوا و انواع خصوصیات اقسام
خوبها ترجیح و تفوق تمام بر بلاد و امصار روزگار دارد
بجسب عمارات مطبوع میند و مکانهای دلفریب پسند و
صفای منارل و آرایش بازار و عذوبت آب خوشگوار
و وفور فواکه و اشجار خال روی زمین و زیب چهره
روزگار است **هزاران** **سنت** **ای** لاهور بر باغ چنان
داری **ز خوبی** **هر چه** در اندیشه می کنجد از آن داری **بند**

اینکه

از یک سر بازار تو در شش جهت سببان : متاع کشور را
در میان یک دکان داری : لیکن آن دفعه کاکا و خورده
الحال از ظلم ظالم خواب و ویران شده گمان لم یکن بین
الکون لا الصفا ایس لم یسر بکتاب همیشه اینصوب
متعلق به نواب امیرالامرا بوده و کشمیر نیز بصمیمه آن
متعلق می بوده عمارات و باغ و نه که در آن بنا شده
محتاج تحریک نیست سه مرتبه بندگان عالی حد فقیر صوبه دار
درین شهر شدند و تکیه مختصری در ایام سیکاری کنار دریا
تیار فرموده اند و دو مرتبه بندگان نواب غفران پناه
قبلکه بنظم اینصوبه قیام فرموده اند و حوبلی فقیر در
صوبه داری اول بنا فرموده اند و ضبط و ربط ایشان
دستور العمل این بلد شد چنانچه برهمکنان ظاهر است عمارات
بادشاهی مشرف بر دریاست و منارل امرای عمده مثل
افضلخان و سعد اللدخان و اسلامخان و اعطشان و
وزیرخان و جعفرخان و غیران رونق افزای این شهر
خلد نظیرند و در هر کوجه اشیرین یا دازاب حیوان می بود

بسم الله الرحمن الرحيم
تذکره

و بمقتضای خاصیت آب و هوای این خطه عشرت پر امعدن
خوبی و کان حسرت و حسن معنی زیاده از حسن صورت
دارد و کوشه نشینان از ادرونق افزای این شهر
~~بسیار~~ بندگان و باغات طراوت اقبال بسیار
دارد سیما باغ جدیدی که کمال تعلق بفقیر دارد و بمقتضای
طراوت و صفای وسعت و فضا و حسن منظر و خوب
مکان و نقش و نگار عمارات و صفای آب روان
~~تجدید~~ و عوضهای وسیع و هنرهای عزیز و
و اقسام ارایش و آراستگی بر باغات و کوشه
دارد و یاد از هوای کشمیر جنب نظیر میدارد و فضا
لذت انگیزی که کما و کجاست همگی آنرا
لالای بین که بخت شاد است و اگر تهر روز در لواجی
این شهر تماشاخانهای غیر مکرر میشود اما روز پنجشنبه بر سر
فرار میرسد علی بحوری نجوم خلاق بر تبه کمال میکشد
و درویشان و ازادان و فضلا و صلحا و فضحا و اقام
مردم فراهم آمدن تماشاخانهای میکنند و اکثر عارفان

کتابخانه
مخطوطات
شماره
...

مخدوم الکلی فیما تموندی حضرت در محبت کلا در
بنا کلا در محبت بیستمین و تا انضامی نصف النهار
کر می اینست که هر رونق افروای دین از باب بصیرت
میباشد و قلعه کاکره که از قلاع مشهور هندوستان
و هر سال اهل هند و مستمن زیارت انجامی روند و تعلق
باین صوبه دارد **صوبه متان از مکانهای قدیم روزگار است**
و اکثر متاضان و درویشان مثل شیخ ذکریا و شیخ
صدر الدین و شیخ رکن عالم و سید یوسف و شیخ جلال
الدین در آن سرزمین آسودند شهر محمود آباد در زمین است
و اب روان در هر گوشه و کنار دارد **صوبه تته** نزدیک
بر ری می شور و واقع شده است و بنذر لاجو پوری که از
بنادر مشهور هندوستان است داخل انصوبه است
صوبه بهشت آمین دار الخلافت هجسان آباد که به دهل
معروف بود از صوبهای عمده هندوستان است و خصوصاً
ان از غایت اشتمار محتاج باظهار نیست و عمارات
دلنشین و مکانهای مطبوع حضرت آمین و شیخ جلال

بسم
...

بسم افروای

۴۱۱
رغزوی و کجا نوبت پیرا و قلعه و سبج رفیع مشتمل بازار
متعدد دارد و عارفان و درویشان مشهور مثل
خواجہ قطب الدین و شیخ نظام الدین و شیخ نصیر الدین
جراغ دہلی و شیخ حمید الدین ناکورسی و شیخ بدر الدین
غزنوی و شیخ امام الدین ابدال و خواجہ عبدالعزیز
سبغانی و تاج الدین روسی و سید محمود و سید احمد
و چچیل تنی و برہان الدین بلخی و مولانا وجیہ الدین و
خواجہ عبدالرشید کلمی و سید مبارک غزنوی و مسعود
و شیخ شہاب الدین و شیخ حیدر و امیر خسرو دین
ملک سودہ اند و قصبہ پانی پت کہ از مضافات دہلی است
لوحہ و فایض الحجہ و شیخ شرف شرف دارد و عمارات
کهنہ قدیم این شہر عبرت بخش و حسرت افراہی چشم تماشا
و دیدنظر کنیاں میگرد و مقبرہ مہایون بادشاہ در
سہم شہر واقعست و حویلی نواب امیرالامرا کہ شہر دیگر
در ان شہر است کنار دریا واقع شدہ و آبادی دار
الکلام بسبب ندرست کہ انجانب اور دند و کار پرہ و از ان

سرکار طرح و رنگ قلعه و بازار بدستور که هست ریخته اند

صوبه مستقر قلعه اکبر آباد از صوبه های عم و جایهای

زین هندوستان است و قلعه محکم متین در اینجا واقع گشته

که عمارت عظیم است که عمارت کوهست صوبه های عم

۱ **صوبه** و بانی این قلعه اکبر پادشاه است و شهر طویل و

عریض که احاطه آن از حیطه تحریر مستغنی است و بازارها

متعدد و معمور دارد و اگر چه از آثار عم این شهر مفرقه

اکبر پادشاه است اما مقبره شاه جهان پادشاه در حالت

دیگر دارد و مبلغ خیره صرف عمارت آن شده و در قصبه

فتحپور حقایق و معارف آگاه شیخ سلیم پستی مسجدی

ساخته که از مکانهای مشهور روزگار است و برکنه مترا

که معبد جمیع هندوستان است داخل این صوبه است و قلعه

کوالیار که از تلاع متن مشهور است تعلق باین صوبه دارد

اول ^{حالی} شاه عالم صوبه داری به نواب غفران پناهی مقرر فرمودند

بند کالغالی قبول فرمودند **صوبه اجیر** **صوبه** **صوبه**

صوبه **صوبه** **صوبه** **صوبه** **صوبه** **صوبه** **صوبه** **صوبه** **صوبه** **صوبه**

درین سرزمین وطن دارند و فرار حواجه معین الدیجی
 در انجاست و شکار اهو و غیره دارند و در برسات
 بسیار خوش سیر است بندکان نواب صاحب قید ناظم
 این صوبه بودند و قلاع مفتوح نمودند و عمارات پادشاهی
 مشرف بر تالاب واقع شده و محاللات معمول سیر حاصل
 در آن ملک بسیار است و قلعه چنیور زنده بنور که از قلاع
 مشهور روزگار است و شهر ناکور داخل انصوبه

صوبه مالوه و نسیب های گوناگون هندوستان

اکثر شهرهای غنم مثل مانزو و شهر اوجین و سر بوخ و
 سارنگپور و چندیری متعلق باین صوبه است شاه عالم صوبه
 داری انجانبام نواب صاحب غفران مرتبت مقرر نمود
 بودند بندکان عالی قبول لغز نمودند **صوبه کرات**
از صوبه های زیبای هندوستان است و بمقتضای انواع
 خصوصیات و خوبها تفوق تام بر بلاد و امصار دیگر
 دارد و مکان حسن و معدن نوا در و نفایس روزگار است
 و شهر غنم مثل پتن و بندرهای مشهور مثل سورت و

بروچ و دیگر محالات سیر حاصل تعلق بانصوبه دارد و بند
عالی حد فقیر صوبه دار این صوبه بوده اند ملک باد وسیع است
لیکن آب خوب ندارد و هوا ایشان نیز نام نیست بهمان سبب
نواب غفران پناه قبله گاه صوبه داری اینجا قبول کردند

صوبه الہ آباد از صوبہ ہماچھ پور ہندوستان

و مثل شهر بنارس که از جایهای مطبوع روزگار و مکانها
دلگش است و قلعه کالنج که ارتسلاع مشهور هندی است
تعلق بانصوبه دارد و بندگان عالی حد فقیر ناظم این صوبه
بودند و قلعه بسیار مفتوح فرموده اند و در این صوبه
نام **گورکھ پور** ملک غنیم است و زور طلب سیر

و شکار خوب دارد صوبه او ده از صوبہ ہماچھ پور ہندوستان

مثل خیر آباد و غیره سرکارهای عمد تعلق بانصوبه
در قدیم شهر بسیار کلان بود و شکار خوب دارد و بندگان
نواب صاحب قبله غفران پناه ناظم این صوبه بودند و
مکرر مفد ان نامی را تبنیه نمودند و قلعه مفتوح کردند
و عمل ایشان دستور شده مثل فتح راجه بانی و تبنیه بنجاری

و غیره که محتاج بشرح نیست **صوبه پینه یعنی عظیم آباد**
 مملکتی است وسیع و سمرزمینی است با انواع خوبها از استه
 سیر و شکار بسیار دارد بنده کان عالی جد فقیر دو مرتبه
 ناظم اینصوبه بشن اند و در قحط عظیم که اینجا واقع شد
 بود آنچه از مالعرف بود بغربا و مساکین مرحمت فرمود
 حتی طبوسات و ظروف و غیره صرفه **صوبه نیکاله**
از صوبه های دور دست است طول و عرض و وسعت
 آنک از احاطه تحریر پیروست و طراوت و تازگی آن
 سرزمین نماند آن پان افزون محالات سیر حاصل
 و برکنات عمده تعلق بانصوبه دارد و مدار تردد و
 کار آنصوبه بر سوارگی کشتی است و انواع شکار دارد
 بندگان عالی جد فقیر دو از ده سال ناظم اینصوبه بوده اند
 جزیره در کمال وسعت برکنار دریا تیار فرمودند **صوبه**
اولیه در جوار صوبه نیکاله واقع شده و جایی دلگشای
 خوش آب هواست و سرحد آن نزدیک سرحد
 کلنده بنهتی میگردد صوبه های اینجا بنام نوابصحب

مستطاب

غفران بناه مقرر شده بود قبول نفرمودند **صوبه**
دکنشاهی دکن مملکت وسیع و جای خوشتر است
و شهر برهان پور که از شهرهای مشهور هندوستان است
حاکم نشین آنک است و مثل صوبه خاندیس و پیرارو
احمد نگر و دولت آباد و غیره صوبه جات عمده بان متعلق
و در آنک دو قلعه از قلعه های نامی روزگار است و را

مستطاب
مستطاب
مستطاب

قلعه دولت آباد که در حصانت و متانت

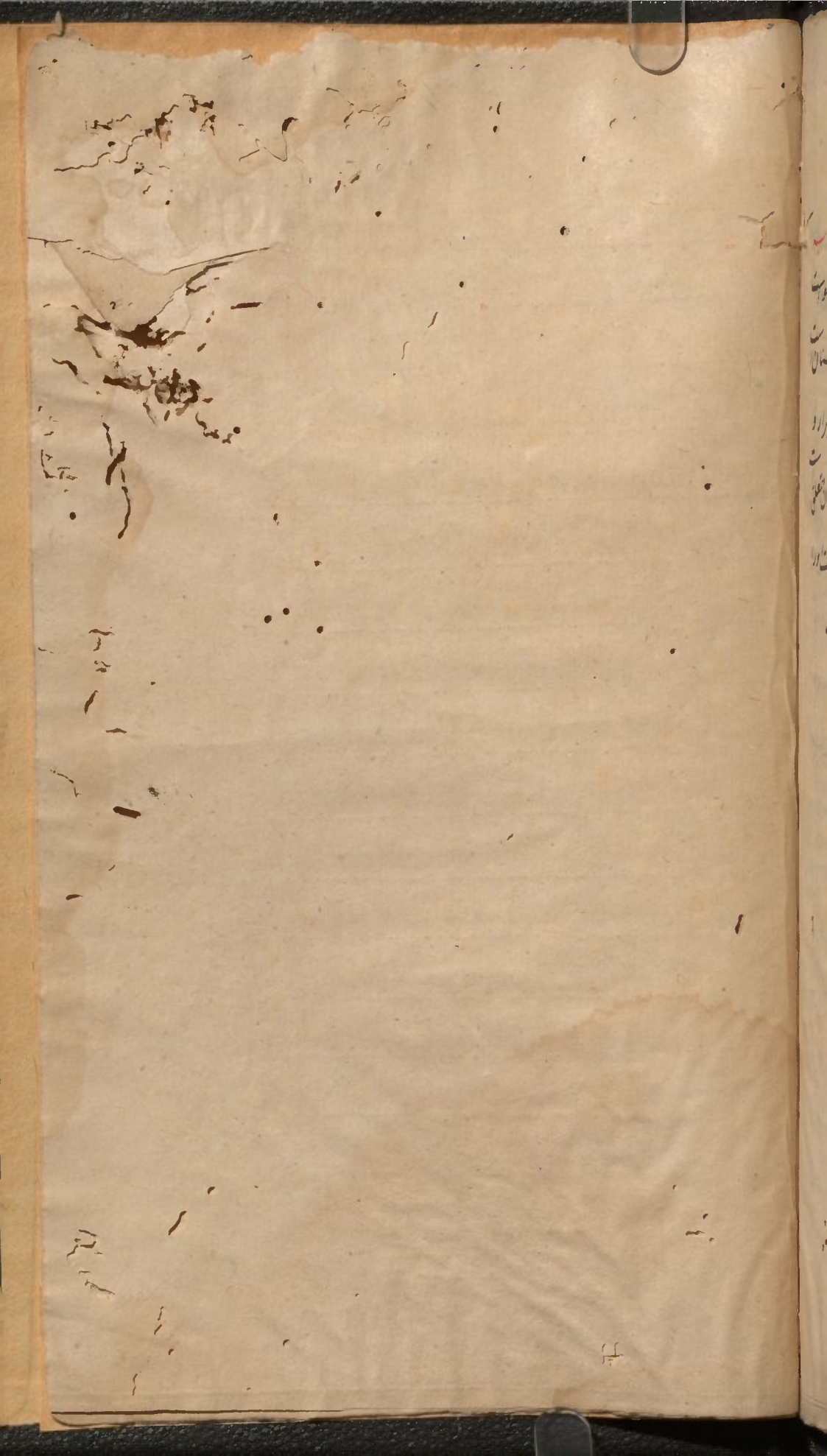
نظیر و عمده ندارد دیگر قلعه

اسیر کرده که در نواحی

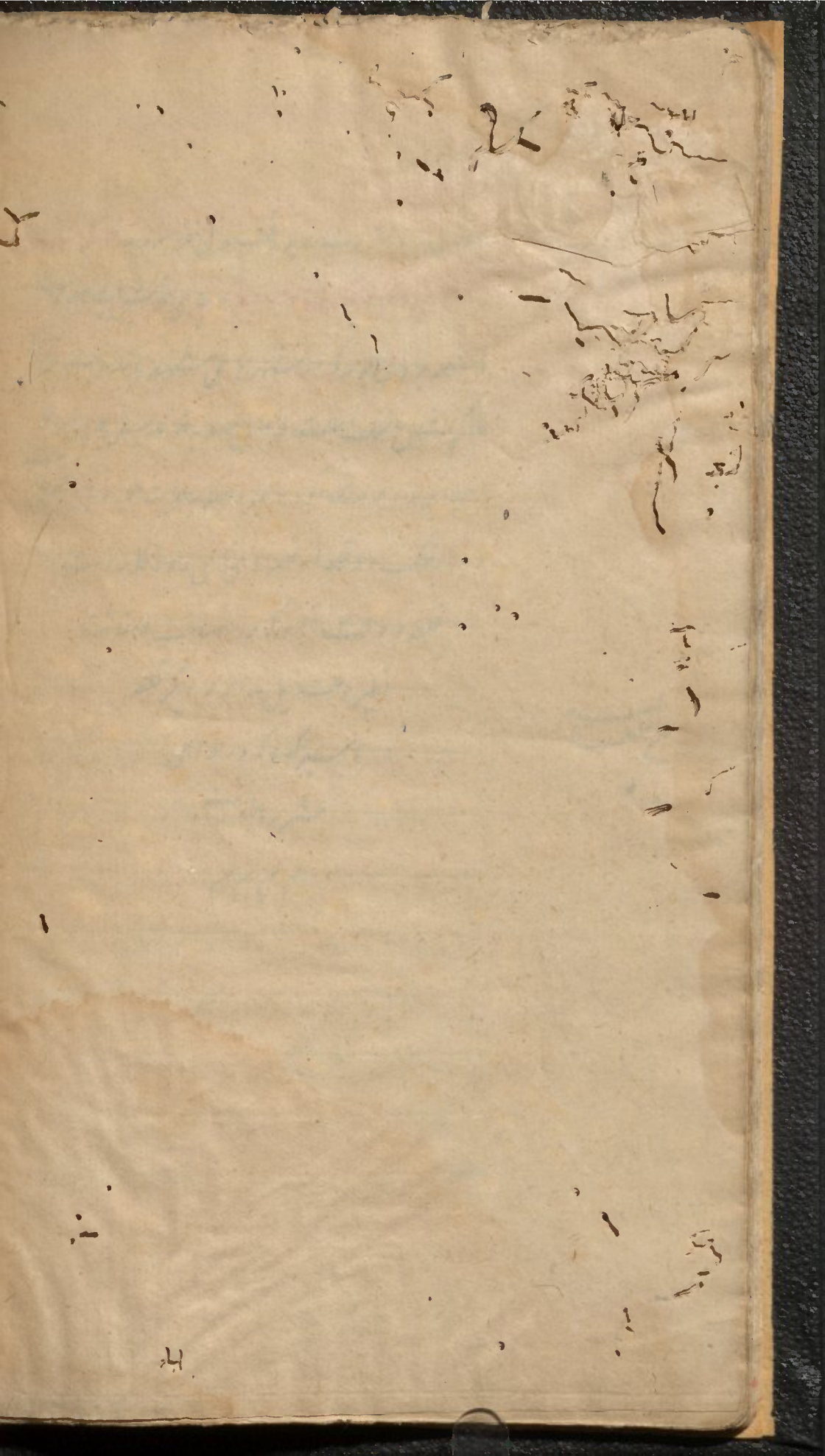
شهر برهان پور است

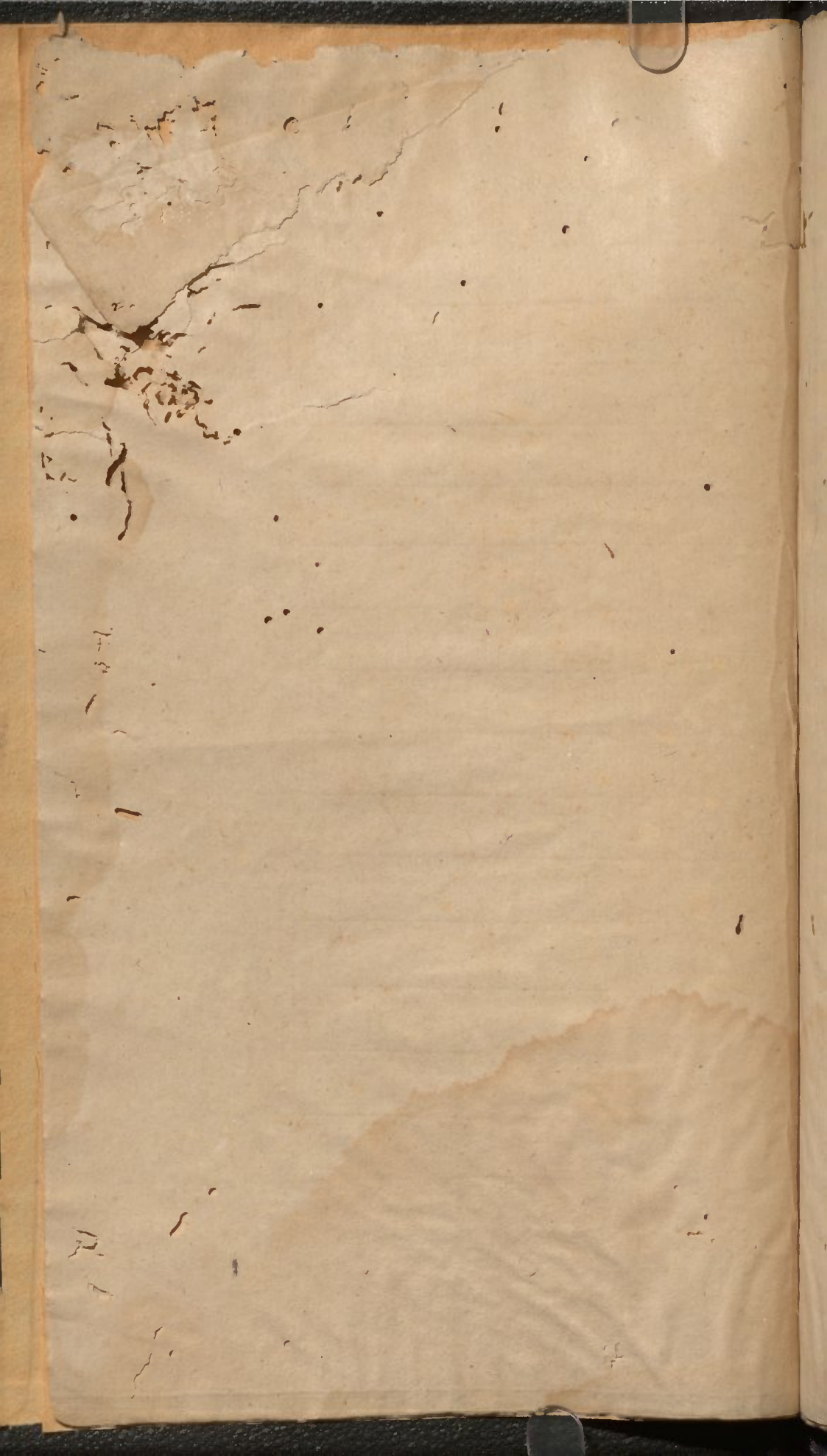
مم مم مم

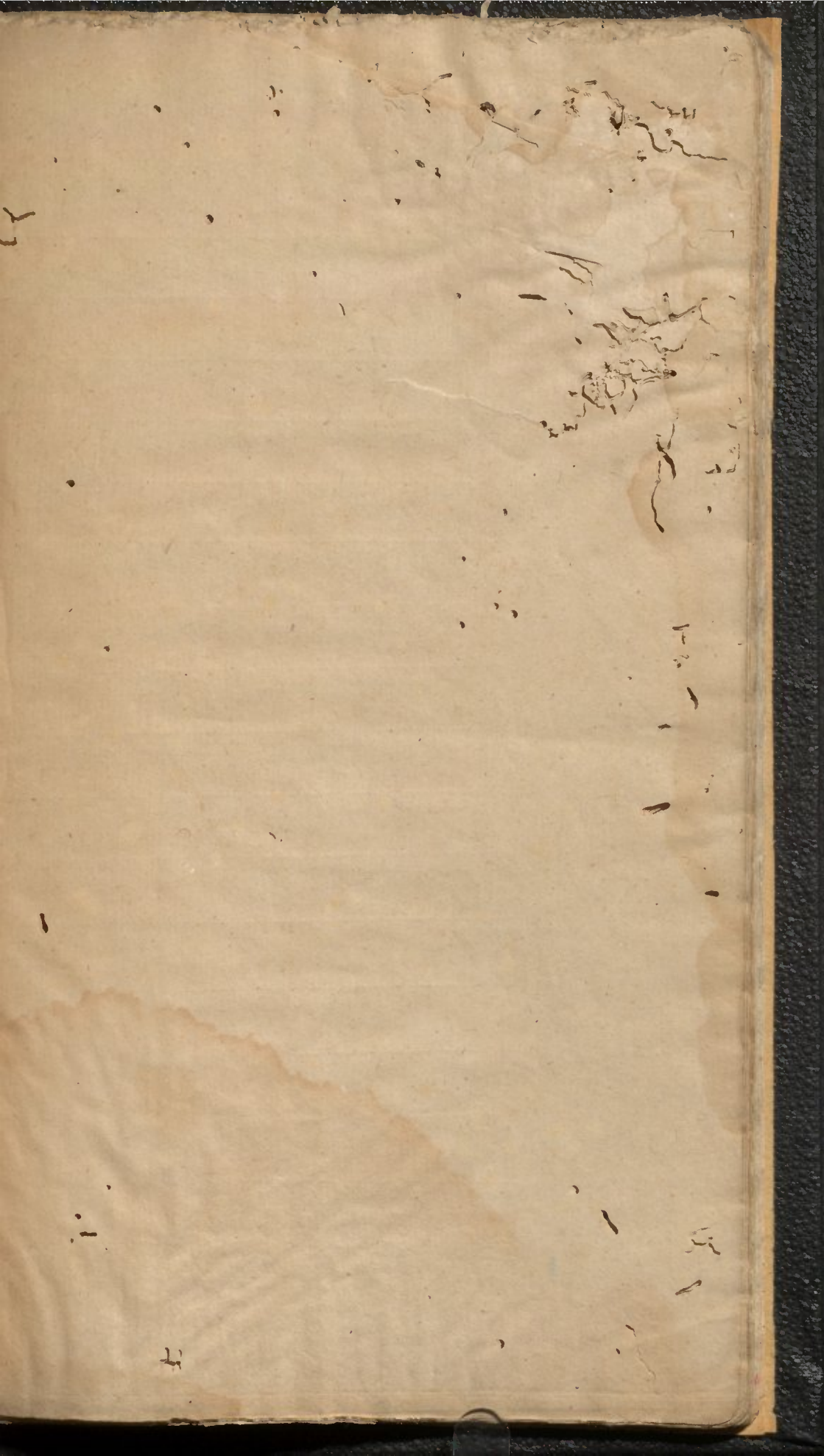
مستطاب

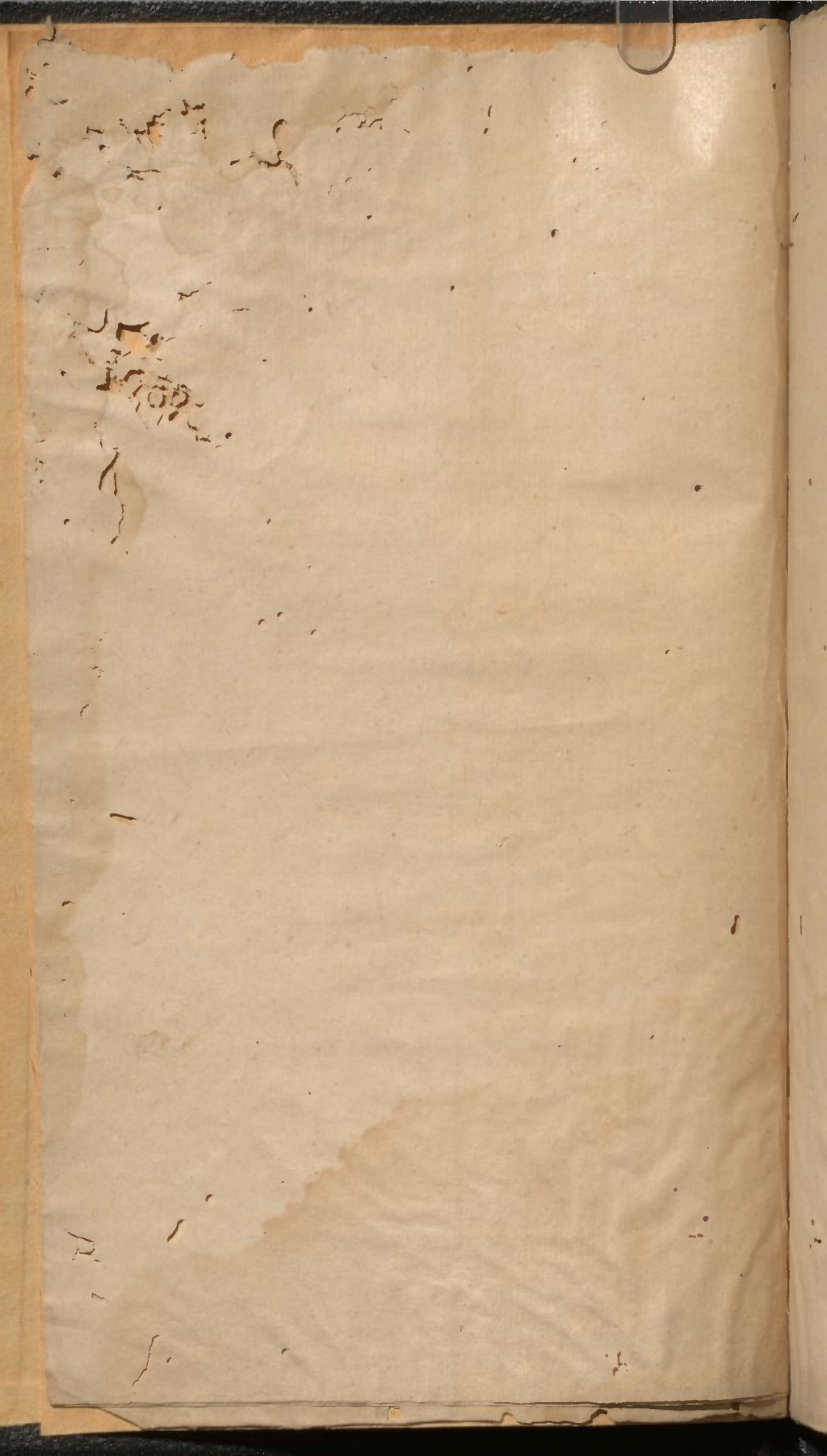


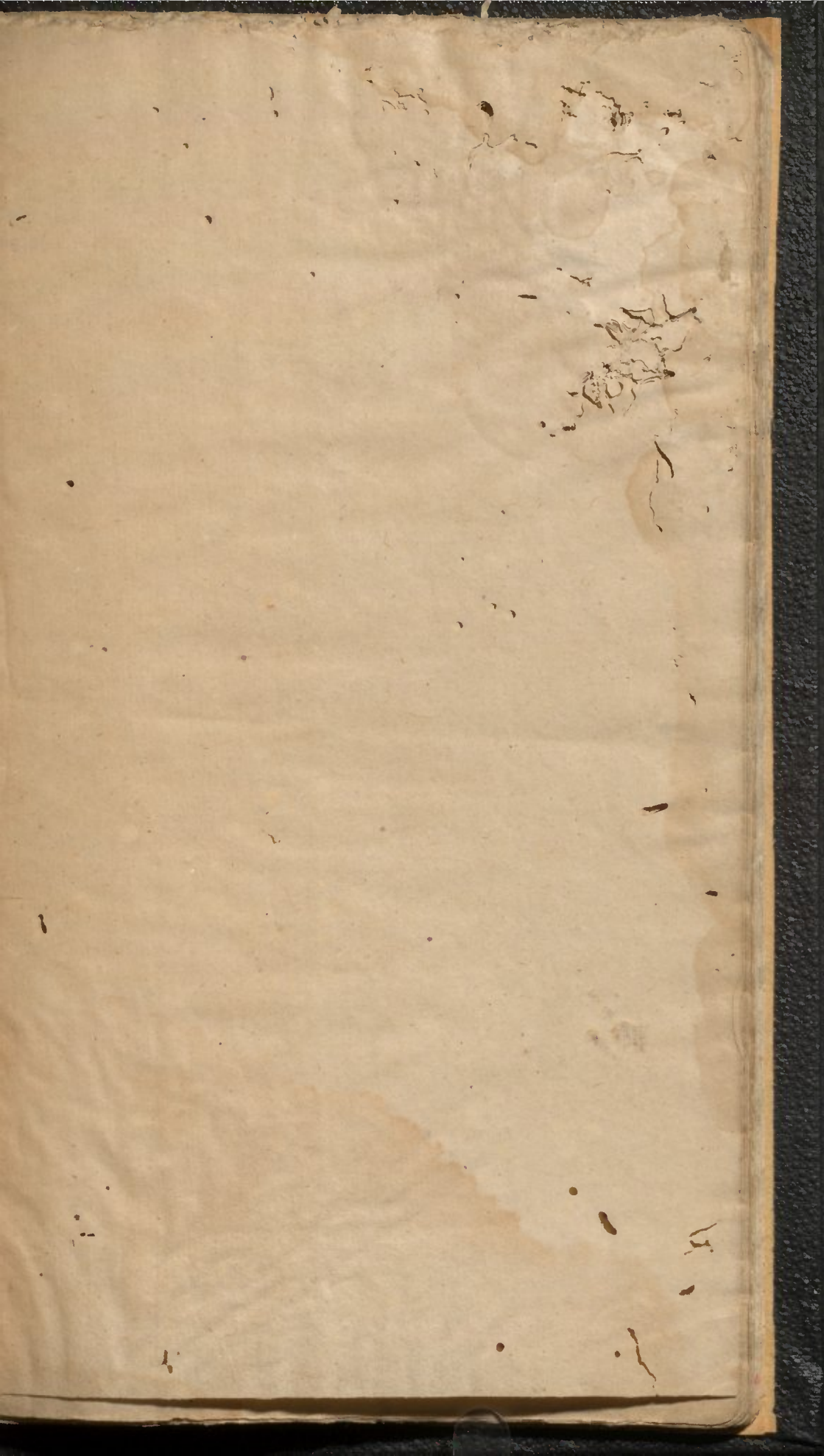
فصل
در
تاریخ
ایران
در
تاریخ
ایران

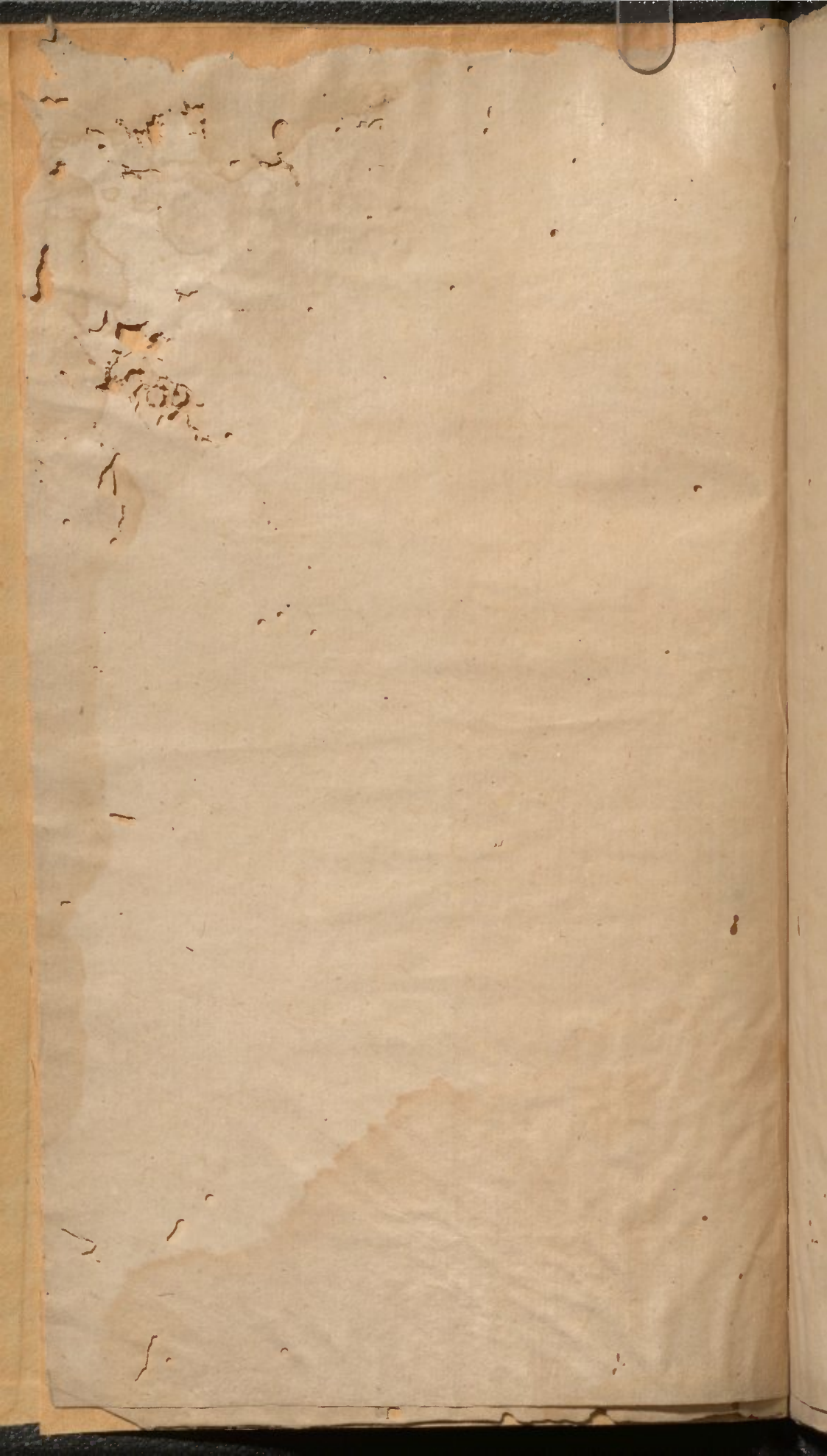


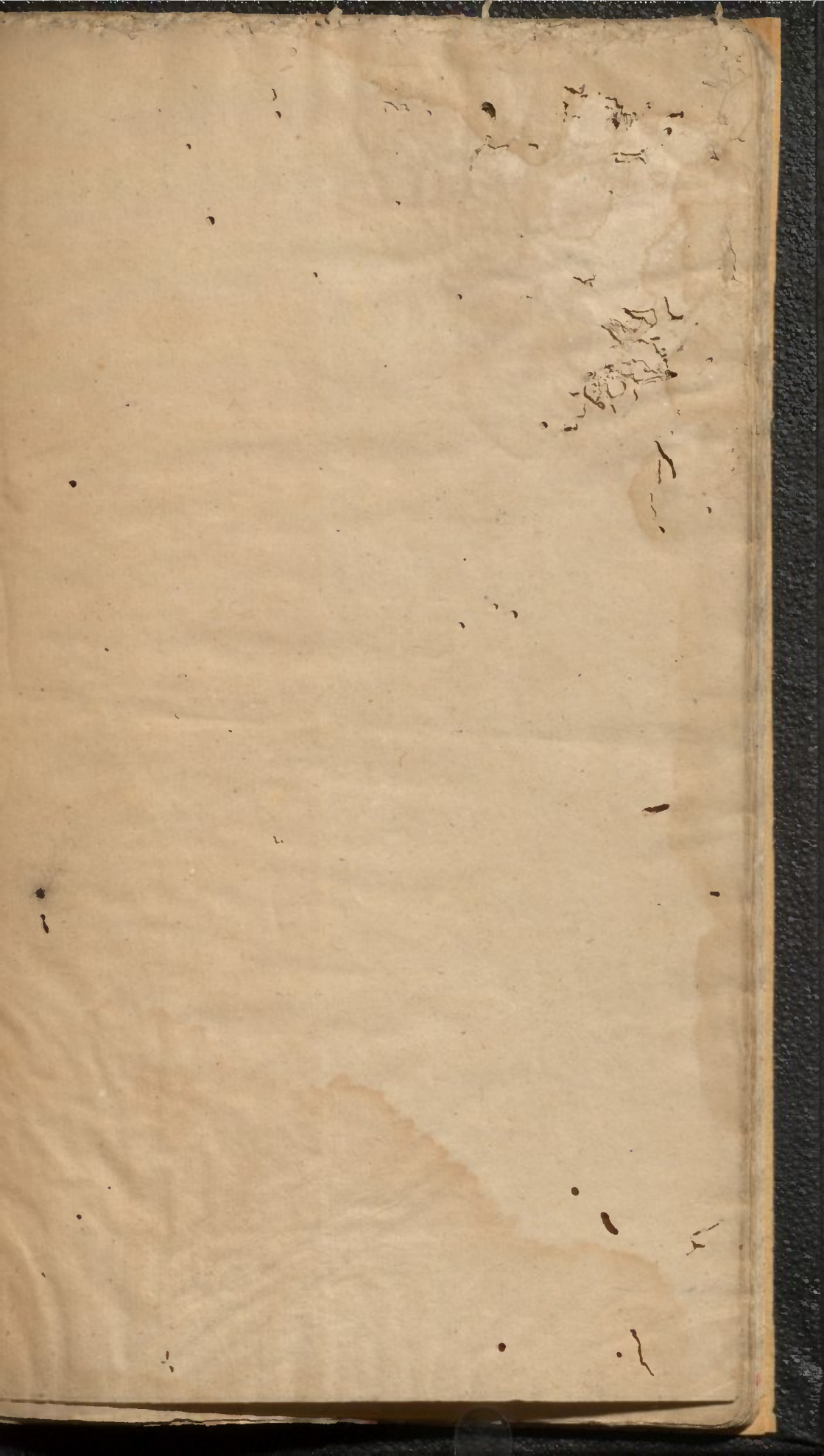


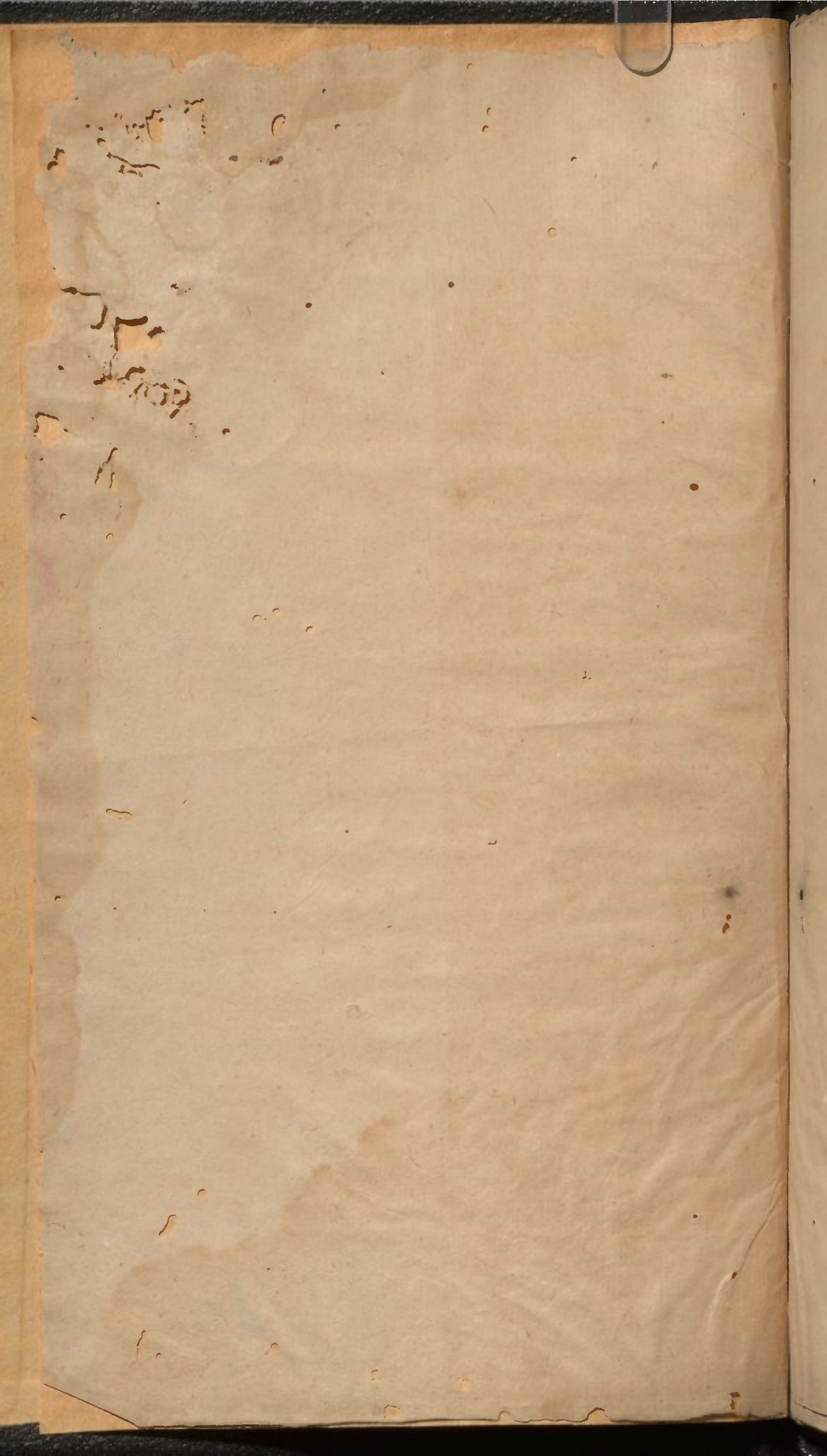


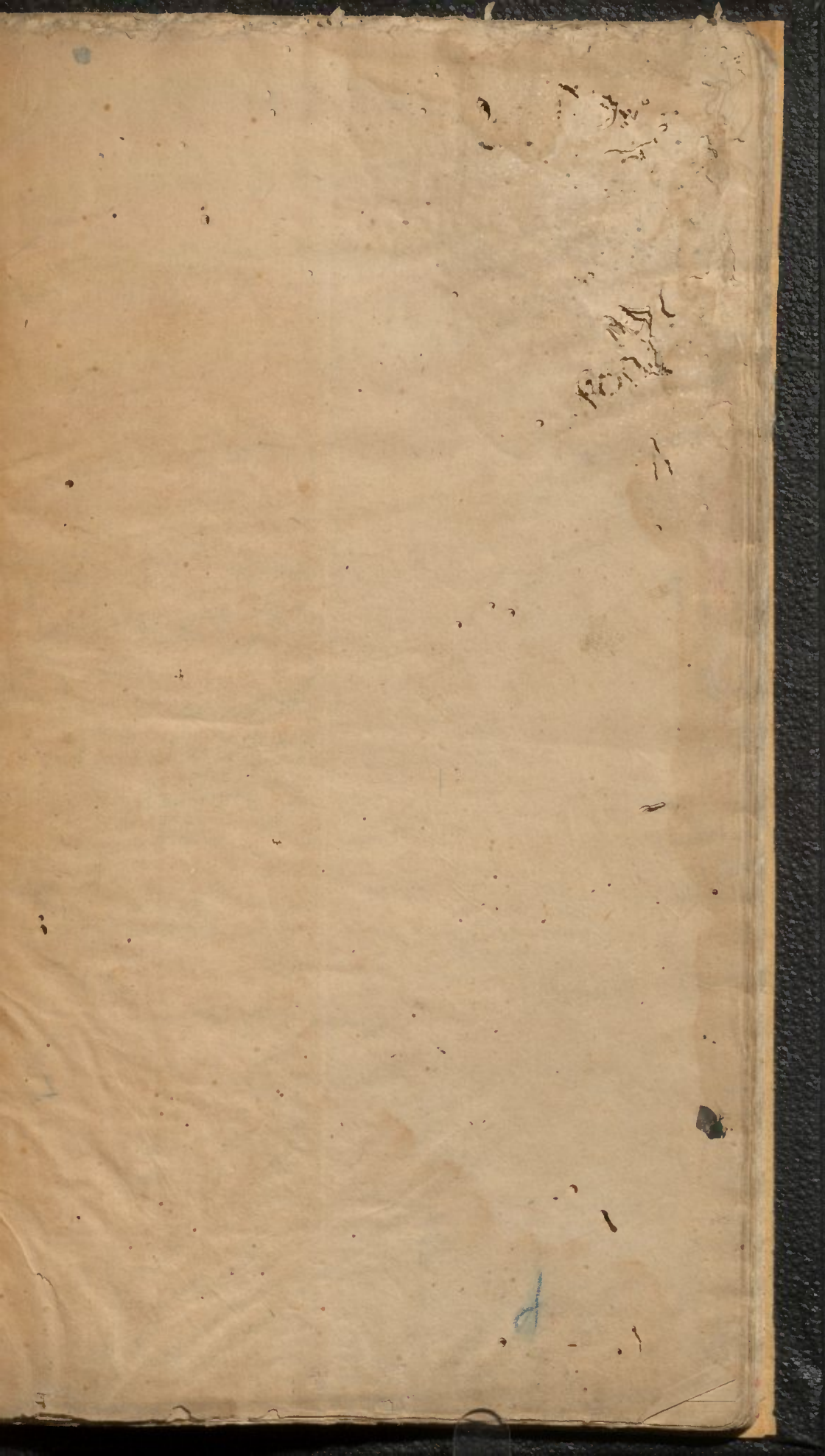


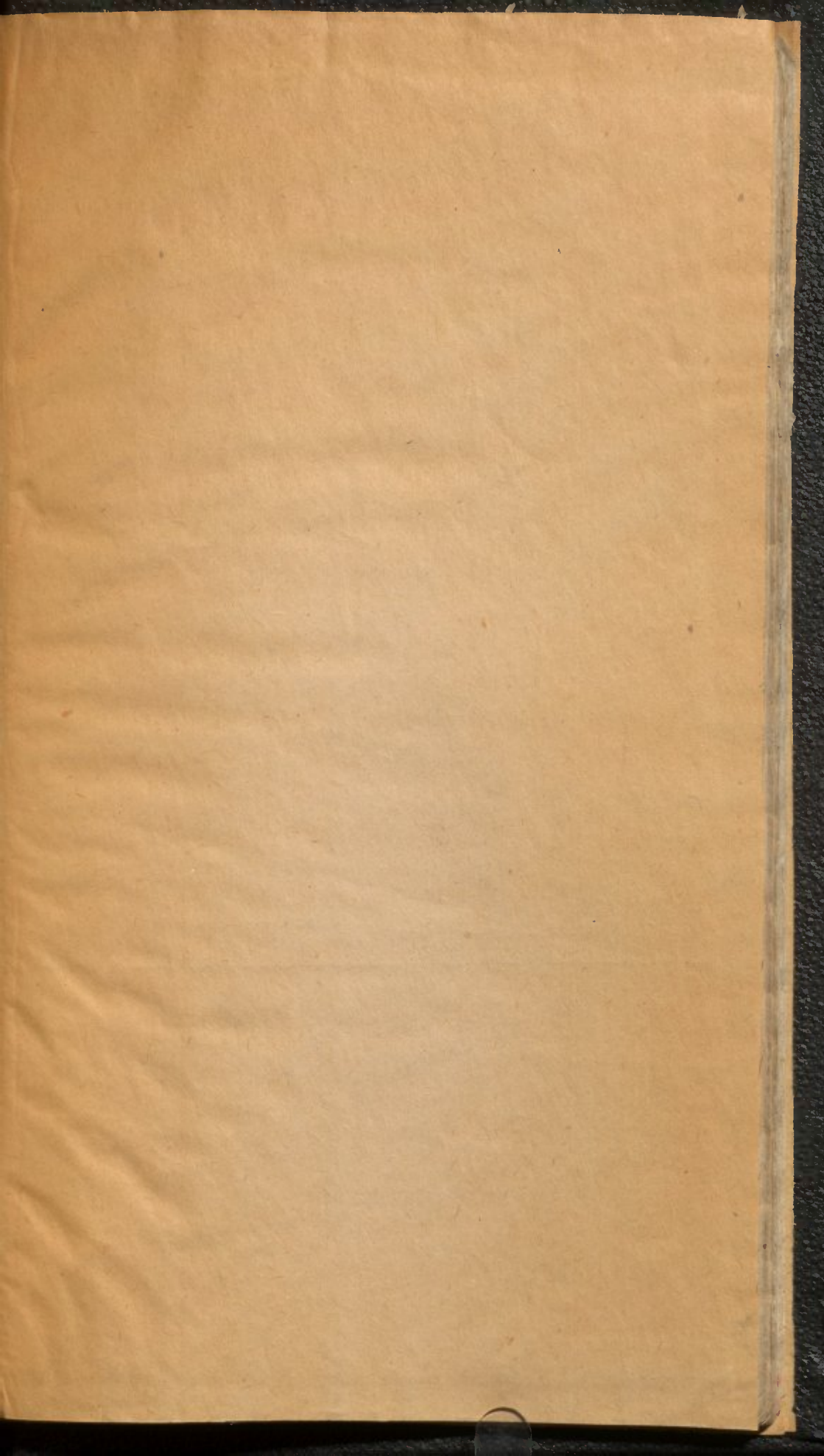


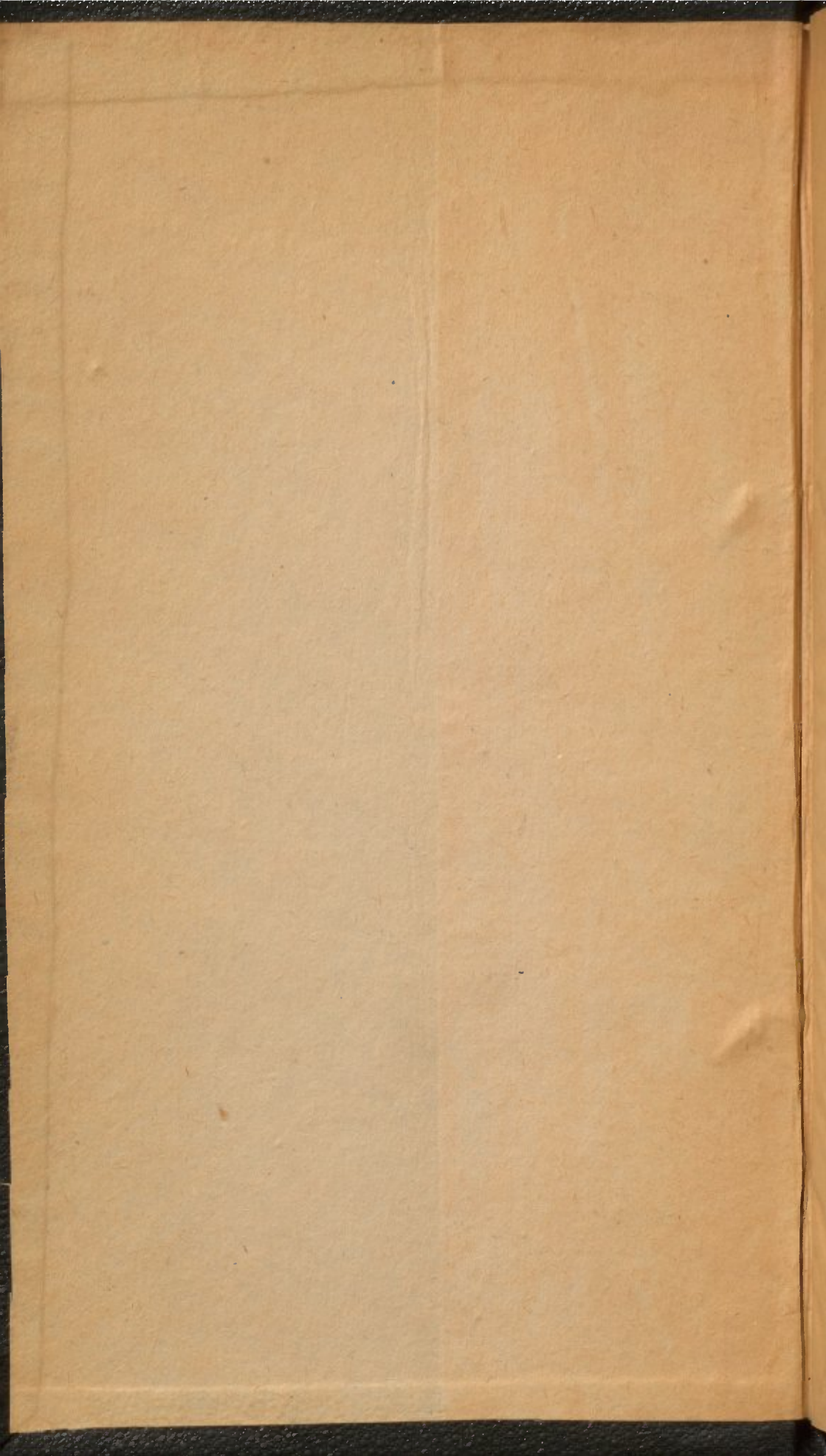












Handwritten text on a small, torn piece of paper attached to the bottom left corner of the book cover.